صولت فاروقی

صولت فاروقی

صولت فاروقی

فا

صولت فاروقی

صولت صو

لت فارو

IRA

M.A.LIBRARY, A.M.U.

PE6538

۵
٦٥٣٨
0002

صولت فاروقی

از
آشوب، محمد بخش

بسم الله الرحمن الرحیم

افتتاح طلسم این گنج شایگانی بکلید تایید ربانی یعنی شمشیر فتوحات مسلمانی در بلاد روم و شام و انتزاع آن ممالک از قبضه تملک و دست تصرف نصارای کفر کام خذلان سرانجام تیمناً بتوحید و تحمید جناب احدیت وحده لا شریک له و تبرکاً بنعت حضرت رسول الثقلین سید الکونین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و منقبت حضرت خلفای راشدین و صحابه طیبین و غزات مسلمین رضوان الله علیهم اجمعین

بنام خداوند حی احد
خداوند بی والد و بی ولد
خداوند خلاق ملک و ملک
خداوند عرش و زمین و فلک

[illegible] خداوند نور
خداوند نار و خداوند مور
خداوند کرسی و لوح و قلم
خدای وجود و خدای عدم

[illegible] اوند سید الکن انس و جان
خداوند دار کون و مکان
خداوند موجود واجب وجود
ازو گشته موجود هر نیست بود

[illegible] ی پدید ور خوب و زشت
خدای جحیم و خدای بهشت
خداوند لیسی بخشایش
خدا بود و عالم به تنهاییش

[illegible] ی خویش قائم بذات
ز فوالش ترا دید برتر صفات
قدیم و علیم و سمیع و بصیر
کریم و رحیم و لطیف و خبیر

که باشد ز وی قدم
هم آغوش ذات صفاتش بهم
علیمی که علمش بذرات خلق
محیط است در عالم به نیات خلق

[illegible] ول استمند
ز هر جا بگوشش سد بیگزند
بصیری که بیند در قعر چاه
پی مور بالا و سنگ سیاه

[illegible] سنگ چه سنگ و
که هر نیک و بد را بنوشت رب
کریمی که سازد نگاه عطا
ببخشد مراد دو عالم [illegible]

جهانی یک شمه رحمتش
جحیم و گیتی کمند جنتش
لطیفی که از روی لطف عمیم
رهاند دل بی‌گنه از بیم
خبیری که از آشکار و نهان
بود واقف حال هر دو جهان
مرصع کن لاجوردینه طاق
مقرنس نگارنده نه رواق
حلی بند باغ از گل هفت رنگ
ودیعت نه لعل در صلب سنگ
نگارنده صورت ممکنات
رساننده رزق هر ذی حیات
درون رحم قطره مایه بین
نمایش گر پیکر نازنین
ز لطفی که هستش بحال عباد
پی منع شان ارتکاب فساد
بهر عهد هر جای در هر گروه
هم از جنس ایشان یکی دین پژوه
سزاوار دیدش پی رهبری
فرستادش از بهر پیغمبری
دگر ز انبیا هم همان پنج تن
اولوالعزمشان خواند سر و علن
نخستین شان نوح و دیگر خلیل
که نمرود از نجمش شد ذلیل
دگر موسی ابن عمران که بود
همان خصم فرعونیان عنود
دگر عیسی مریم آن دین پناه
کزو گشت کیش یهودان تباه
چگویم از آن بهترین نامدار
گرامی حبیب خداوندگار
محمد که بیخواهش ملک و مال
سر مالداران شدش پایمال
محمد ز کونین مختار رب
وجودش با ایجاد عالم سبب
محمد گرامی در بحر جود
محمد سهی سرو باغ وجود
محمد شه هفت گردون سریر
محمد به قاب قوسین سیر
محمد رسول قریشی نسب
محمد نبی مدنی لقب
محمد ستاننده ملک عجم
بخاک افکن تاج کسری و جم
نگون ساز اکلیل گردنکشان
رباینده دیهیم شاهنشهان
سر گردنان جهان پست او
زبردست بر دستها دست او
زهی کله کسری و تخت و تاج
ازو نوشت بر قیصر خراج
عرب را بدانش افتخار
عجم را بهشتش گل خار خار
تعالی الله امی نبی بشیر
ز اعجاز قرآن [illegible]
قلم را نسوده سر انگشت او
خط نسخ توریت انگشت او
نه توریت تنها که انجیل هم
ز حکمش بمنسوخی آمد علم
شبی خوشتر از روز نوروز عید
سحر گر ز شق القمر جسته امید
بهر سال عیشش ز سعادت بهر
نحوسات [illegible] از او
[illegible] الم شد از جهان
ز نام حوادث جهان [illegible]

فلک تازی براق برق سیر خیال و لامکان جولانی فرس سخن بذکر معراج السلطان واجب التعظیم و بجناب احدیت اتحاد آن

لقب داده‌ات اوستاد کهن
شد این نقل تو نقل هر انجمن
اگر جای محمود من بودمی
چنین گفتمی از تو نشنودمی
بعهد تو ترویج دین حسن
سزا دیده تعذیر دندان شکن
ز کفرت باسلام آورده روی
همی دوست تو [illegible]
ترا کرد تشهیر شهر و دیار
همیکرد دست غیرت هر دیار
ندانستی ای رافضی بی ادب
ازین گفته‌ات باشی کفر و سبب
بفتوای شرع نبی الوری
بمرتد شدن قتلت آمد روا
ندانستی این طعنه عاید بکیست
که تکفیر کنایه بدین نبی ست
بقول محمد بحکم خدا
بود دشمن دین بکشتن سزا
چو در اصل بودی ز نسل مجوس
رسانده نسب با براهام طوس
لئیمی خانه زاد شهان عجم
نمک خورده خاندان عجم
دل آگنده از مهر دین شبان
غلام هوا خواه این خاندان
چنین منقرض تختشان سلطنت
عرب را تسلط بر آن مملکت
ز غازی دلیران یاران ما
بحکم عمر دیده آن [illegible]
فلک را شمرده بکام عمر
عداوت گرفتی بنام عمر
ابوبکر را دل پر از کین شدی
ز بغض عمر دشمن دین شدی
چو این بغض و کین حسب حالی شدت
ولی پر این گفته خالی شدت
ز گبری چو آخر مسلمان شدی
ز اسلامت آخر پشیمان شدی
کهر مبتدع باز گفت و شنفت
شدی مرتد و رافضی در نهفت
بحق ابی بکر و شان عمر
زدی این مثل با دل کینه ور

اثبات فضیلت محراب و منبر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بر تخت و تاج سلاطین هفت کشور و بتصریح مناقب ابی بکر و عمر با خلفای دیگر از روی احادیث صحیح خیر البشر صلی الله علیه وسلم

تو محراب و منبر چه دانی که چیست
ابوبکر و عمر چه فهمی که کیست
هیولای منبر چه شد چوبی است
چه چوبی که از سدره و طوبی است
برو بود تخت شاه رسل
بمحراب و سجده گاه رسل
بود قامت مصطفی سایبان
بود اولین پایه‌اش آسمان
زبس کز [illegible] هم رتبت است
بکرسی عرش سربسر همسر است
ز روی حدیث صحیح رسول
بود روضه از ریاض جنان
[illegible] بقول خیر الانام
دو جا مستجاب است در آن مقام
علی الرغم منکر بوالفضول
ز محراب با منبر انجمان

عرض مناجات بحضرت مجیب الدعوات قاضی الحاجات

خدایا که آشوب و لرزیش را
بمعبودیت بندگی کیش را

شفا داده و از سخ صد بخشیش
رهانده ز بند سیه بختیش

دل آزرده سازش ز دنیای دون
بظلمات ترتیب شوش رهنمون

ز گردون او اسازش ارکان حج
تنک جیش کوی از خوان قربان حج

بطلعت دو یار رسول اللهش
زهر گام بر وی اینک رهش

در آن مسجد اطهر با صفا
زیارت گر روضه صبح و مسا

سلامی بیاران خیر البشر
که یعنی ابوبکر و دیگر عمر

بمحراب تا منبرش متصل
زمین ساز در سجده اش تنگ گل

بیک سجدهٔ صدق در آن مقام
مراد دو کونش بر آور تمام

در آن خانقه داده اش گوشه
عطا کن ز خوان کرم توشه

تدارک کن عمر بیهوده کار
در آن گوشه بنشانش قرآن نگار

که مصحف نویسد بیگاه و گاه
کند وقف قرائی آن خانقاه

بظاهر ندارم گر اسباب آن
سبب تو ئی هم توئی مستعان

چو از صدق دل گفته ام این سخن
الهی عطا کن تو مقصود من

در منقبت اصحاب کبار و سبطین ابرار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین

در اسلام بوبکر از سابقین ست
ز بعد نبی ولی جانشین ست

ز حق جبرئیلش چو مژده رساند
ز تصدیق معراج صدیق شد

رفیق نبی آشکار و نهفت
حقش ثانی اثنین فی الغار گفت

ز سعیش بهمپائی مصطفی
بوصف معیت ستوده خدا

بشانش بگفتا ز خیر الورا
حدیثی است وارد بصدق اشتها

که فرمود غیر از خدای جلیل
بمؤمنین گر میگرفتم خلیل

بمن مونس من همدم هم نفس
خلیلم ابوبکر می بود و بس

عمر آن کسست او که در روزگار
ز سلامش اسلام شد آشکار

ز سعی نه اصحاب خیر الانام
شمار چهل تن باو شد تمام

ز بهم فارق حق و باطل عمر
بهر وصف انسان کامل عمر

بحق عمر از زبان رسول
حدیثی است وارد کرامت شمول

که گر خلق را در هدایت فری
نبی شد من ختم پیغمبری

پس از من با چنین عقل و رای
نبوت باو میرسید از خدای

بخیر البشر از همه بیشتر
نبی با ابوبکر و دیگر عمر

بپیش خدا شافع عاصیان
ز دوزخ بجنت رسانند شان

چو عثمان بود ثالث آن دو تن
چهارم علی فخر هر انجمن

در آن بیعتی کز خداوند گار
برضوان شده شهره در روزگار

بدست نبی جمله اصحاب او
نمودند بیعت بجنگ [illegible]

بکار نبی رفته از جان و تن
شود دست عثمان در آن انجمن
وز آن بیعت از سوی فضل و ثواب
شرف کیش کند تا رسالت مآب
یعنی بیعة الرضوان ۱۲
زده دست بر دست دیگر بهم
بفرمود حق آن محتشم
چو رفته است عثمان بفرمان من
بود دست من دست عثمان من
که ای شیر حق ابن عم رسول
سمی اله است و زوج بتول
بحق علی قول پیغمبر است
که من شهر علمم علیم در است
تلمیح بحدیث انا مدینة العلم و علی بابها ۱۲
کسی را که من مولای او
علی والی او است این گفتگو
تلمیح بحدیث من کنت مولاه فعلی مولاه الخ ۱۲
همنام ۱۲
خدا دوست دارد علی دوست را
منم دشمن دشمن مرتضا
بجنت حسین و حسن سیدین
بباغ جهان هر دو ریحانتین
چو در اصطلاحات شعر و کلام
رباعی است از چار مصرع تمام
ببر میکشد خود میر مجلس خداست
محمد به پیشش رباعی سراست
بدیوان دین این رباعی زرین
که شد مستزادش حسن با حسین
چه دانی تو قدر چنین انجمن
امامان دین اند این انجمن
دگر بشنو ای مرد بیدار [illegible]
که عشق زر است کرده [illegible]
به تخت شهان منبر مصطفا
برابر بدان ای بآل آشنا
که این تا قیامت بروز [illegible]
سراپا بباید بعرش برین
نه آن تخت شاهان و نی تاج او
نه شاه و نه بر سر آن تاج او
که در یکدم آن جمله بر باد رفت
جهان را چنین قصه از یاد رفت
گرفتم که تخت شهان از زر است
نه سرش را ز لعل و گهر زیور است
چه شد زر شد آن زر بجز خاک نیست
چه خاکی که [illegible] پاک نیست
زری کو به راه خدا نیست صرف
خزف دان به پیش بینش حرف
زری کان نیاید کسی را بکار
بود سنگ و خاک از ره اعتبار
چه خوش گفت آن سعدی پر هنر
بحق زر این نکته به ز زر
زر از بهر خوردن بود ای پسر
برای نهادن چه سنگ و چه زر

از قهر آشوب سعدی فرماید در مذمت زر اندوختن

خصوصا زری کز وجوه حرام
شهان را بود مایه احتشام
بمعموری آن زر نابکار
فشانند بر تارک مه غبار
نه بینند از دیده اعتنا
بسوی خدا و بخلق خدا
قدم بر سر کبریائی زنند
در آفاق لاف خدائی زنند
میان سر ۱۲
به سفاکی و به فسق و فجور
نترسند از [illegible] شرور
بانواع ظلم و ستم مرتکب
نترسند از دوزخ ملتهب
شعله زن ۱۲
دلیران بپامالی صد حقوق
ندانند نقشه از عقوق
بحقیق خوردن ۱۲
بجا آوردن
والدین ۱۲
نافرمانی
تبه خاک گردد ز بعد فنا
ز زر و سیم شان عقرب و اژدها
چه زنده چه مرده که در دو جهان
بود نزد حق لعنتی نام شان

ز ریعهای جنات تا بیذرو
بدوزخ شتابنده بی گفتگو
کجا رفت قارون آن گنج او
بگردآوری آن همه رنج او

چه نازی بتخت زرین کیان
که شد با بقایش فنا تو امان
نه آن تخت زر ماند و نی تاج زر
نه دریا خرام و نه نخوت بسر

کجا ایزد جبروت است و رستم کجا
کجا رفت آن تاج و برسم کجاست
کجا رفت آن خسروی طمطراق
چه شد آن بلندی ایوان و طاق

ته خاک شد خاک شد خاک شد
تباهش همه پاک و ناپاک شد
ببین زنگ کان همایون مقام
قیاسش نگر تا بیوم القیام

ازان وقت تا انقراض زمان
امامان دین بست جاو مکان
بهر روز از روز دیگر زیاد
بود خطبه اش رونق دین و داد

الزام دیگر بدلیل مسکت بر مصنف شاهنامه بتقریب قصه قتل رستم فرخزاد سپهدار ایران بلاد در روز جنگ قادسیه بتیغ بیدریغ هلالی خم برق دم هلال ابن علقمه تا می جنود متعینه سعد ابن ابی وقاص رضی الله عنه که در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر مقدمه الفتوح عجم واقع شده و بیان فضائل آن صحابی والامقام از روی حدیث صحیح حضرت خیر الانام علیه افضل الصلوة والسلام

کنون ای تاریخ هم اوستاد
زمن بشنو این نقل سخت نهاد

که فرزی سعد او ی سواد
بهر حرف صدر سهی لا حقیقت

چه یعنی گوشت لقولم گرو
ز من قصه قتل رستم شنو

گرفتم که رستم جگردار بود
ور ایران سپهدار سالار بود

بنازی بجودان گبرکان
که فتوای دین ست بر کفرسان

ازان تنه سعد رفع تر است
که گرد و حریف هر آتش پرست

در اصحاب دین سعد از پهلوان است
که هر جای با مصطفی

یکی از ده اصحاب فردوس جاست
مبشر بجنت ز خیر الورا ست
قرابت قریب است و هم سلسله
با ام النبی حضرت [illegible]

سپهر معرکه همعنان رسول
فدا کرده جان بجان رسول
بسید حنین و تبوک
که جیش قوی این [illegible]

نخستین کسی کاندر اسلامیان
خدنگش بکفار جست از کمان
همین سعد بود آن سهام
که پیش نبی [illegible]

بجنگ احد آن فضا و دشت
گریبان ناموس ملتش بشست
بر اطراف پیغمبر نامدار
[illegible] بر [illegible]

ز دشمن حمایت شعار رسول
بکفا سهم ز رزم دیار رسول
بل شیخکار ای [illegible]
بپا کاو لشکر [illegible]

ای سخت بازو ۱۲

ز تیرش عدو گرچه فولاد پوش — پیام اجل خوانده در گوش هوش
ز قوسش خدنگی که زد بر غنیم — زره آمد بگوش از رسول کریم

سنانش چو در جعبه تیر و خدنگ — کمان قبضه‌ای تیر اندازش بجنگ
بهم از نی بن چوب آن بیگاه — رسانیده تیرش رسالت پناه

همی گفتش ای سعد ناوک فگن — فدای تو باد اب و ام من
بگیر این خدنگ شگافنده سنگ — که بادت خدا ناصر حرب و جنگ

خدنگ تو بر کافران بیخطا — اجابت هدف باد و ناوک دعا
بگاه و بیگاه حاجت طلب — دعا مستجابت بدرگاه رب

باعجاز پیغمبر آن چوب نی — عطا کرد حق تیر و پیکان بوی
که از تیر وارست آن بحکمان — بهم دوختی سینه و پشت یلان

چو در قادسیه دران دو فوج — سر گرد شورش برآمد باوج
همانا دران جنگ بر بام سنگ — امیر عرب سعد فیروز جنگ

مطیع قدر اهل حکم قضا — برنج و باسل بد مبتلا
ز پا تا سر از قرحه آزار داشت — دل صابر و جسم افگار داشت

بنوعیکه از جای جنبش سگال — قیام و قعودش نبودی محال
و دیدن برون همان رزمگاه — تماشای جنگ هر دو سپاه

بجائی که بد مشرف کارزار — شده بستر انداز جسم فگار
سلاحش بپیش و بآخور ستور — نه برگستوانش تن پیل زور

بفیروزی غازیان غزا — خضوع آشنا بود پیش خدا
دعائیکه بر حکم پیغمبرش — بد از اجابت خدا یاورش

هم از دور میدی بهر فن نبرد — بسینه دلی طعن داشت مرد
بجستن بدی بهر غزو و جدال — یلان را بجنگ داده تیغ قتال

[illegible] — بنوعی که می تسنج میداد دل
سپاهش بجان اهل فرمان او — همه جان فدا کرده بر جان او

[illegible] — بفرمانش هم رزم کفار بود
شده روز و شب بقتل و ستیز — عرب با عجم شور رستخیز

چهارم پس از قتل عام سکر — عجم میش گردید و اعراب گرگ
برسیده زان قتل عام درست — رخ رستم جنگ جو گشت پست

بنیرد ای شنشیش نشرم سپاه — گریزیده زان عرصه قتل گاه
رخ تابناکش زدهشت نفس — سر پای بیزار از تاج و کفش

نتیغ اجل جسته بر جان پناه — سوی ساحل آب و برداشت راه
امان خواه از قاتل چیره روز — پیاده ز برگستوانی ستیز

بسفول برکنا فرت — نهان میشدن خواست بهر نجات
نمودش نشاده لب بر دو با — تطاول شتربانی [illegible]

شو و شاید از چشم قاتل نهان
شد از زخم پهلوان جهان

بگنجاند در بستران خویش را
ز خورشید و سایه حب جا

زد و در سپهران شه گربه کار
شد آن سعوش زیر شترگربه دار

دلیری ز افواج غازی لقب
هلال ابن علقم بنام و نسب

چو شد هم قضا در پیش سو بسو
همی تاخت دیوانه در جستجو

ز برق یراق و ز زرق لباس
شد از جور در سرش الماس

رسانید خود را بآن اشتران
بریده به بارش سر ریسمان

بیفگند صندوق زر بر سرش
شکسته کمر زیر بار زرش

خروشان بتکبیر بی باک و بیم
زدش بر کمر تیغ خارا دو نیم

دلی فارغ از جنگ و از تیره گرد
بدین سرکشش سر بسر ره گرد

سلاح و سلب هرچه پوشش بر
طمع مرصع به لعل و گهر

ببخشید گیهای رب کریم
شده ناکسش بی اع سهیم

بغازی سپاهش ز گفتگو
خروشید با مسلمین اشتر

که من کشتم این رستم کرد را
نمودم تنش زدل رخو جا

فگندم سر از خون برو در روان
تن بی سرش طعمه ماهیان

گذشت از یاری ذوالمنن
بدین سرش تخم محن

بتملیک آن گنج بیش از قیاس
بدنیا بخندید از مثول اساس

بر آن گنج بی رنج بازیده دست
زنار حسد بیش قارون شکست

در ترجیح و تفضیل مولوی نظامی گنجوی بر فردوسی طوسی من حیث الوجوه شعر و شاعری تفوق کلام فصاحت نظامش که گفت مثنوی پنج گنج است بر نظم شاهنامه بدلائل و براهین مکین

حکیمانه حسن است این داستان
بدان سان که گوید یکی دهقان بیان

وگر بر فن شاعری تازه است
بدین نغمه آوازه و ساز است

نظامی باشعار از طوسی بیش است
که شعر توس شعر است و این جا

چه سحری بهرش حلال
نه سحری که بر ساحر آرد وبال

بمضامین نکین عبارات این
همان شوخی استعارات این

ز یک نکته صد نقش انگیختن
بیک لفظ صد معنی آمیختن

ز بدعت بسنت گرفتن پناه
بدین حیفش بستن گواه

بتشریح همه حقیقت دلیل
حقیقت حقش هویدی سبیل

ز معقول و منقول و طب و نجوم
طلسمش بستن بگنج علوم

کلام حقایق لطائفش شنو
ز توحید عرفان بیانش شنو

تصوف ز کفر و ز الحاد دور
به بزم دل از شمع ایمانش نور

بیانات و صد شعر از بیانش
ببستان نیاز و ز زاهد نماز

جوان از ره چشمک ما می نوش
به پیران اشارت که [illegible]

دواندی گه از تیغ و آرش ستم
گشتی گه از قتل ایرج بدرد
گهی پیش توران جیحون کنار
گهی رستمش خوانده گه تهمتن
گهی داده در جنگ پر خشم و تاب
ز دیوان مازندرانی گنام
گهی رخش رستم به بیشه دلیر
گهی در کمندش سر شاه چین
گهی جسم بهرام از گفت لایش
گهی کرد آن برزن گیو را
گه از تیغ بیژن بقتل فرود
گهی تیغ کیخسرو از کین باب
گهی در فکندی که گیو کمند
گهی پور گشتاسب اسفندیار
بجشنوری او خلافت پناه
گهی داده ایش کینه کشان
بهنگام رستم بر اسپ سیاه

زبان تو صد گر بهمزه نقش جم
بهر شیه خوانی هزار آه سرد
دواندی تجزیب ایران و بار
گهی تاج بخش و گهی صف شکن
ببستش کمربند افراسیاب
بجوش آب در خنجر انتقام
درآویخت با اژدر شرزه شیر
درآورده از قتل دیو زمین
به تیره شبان تازیانه تلاش
به پیکار هومان مظفر لوا
ز دو دیده آتش گشاده دود
زده بر سر ترک افراسیاب
بجنگ اندر دست پیران به بند
بروئین تنی کرده اش نامدار
رسانیده فرود از تخت و گاه
بیاویزه در جنگ ارجاسپیان
دواندش سوی صحنه قتل گاه

گه از قتل ضحاک تازی بزم
گهی بر وی افواج ایران زمین
بنا دیدگیهای وهم و خیال
ز زال با پدر آن کیقباد
گهی [illegible] اسفندیار
گهی گرد کاوس بر سر رسید
گهی از خدنگش کشانی سوار
گه از رستم و گیو و گودرز و طوس
گهی پیش تابوت گودرزیان
ز گودرز آن کینه گرگین برد
گهی بر سیاوش ز کشتن غم
گهی گفتی از بر دلیهای گیو
گهی هم به بر دیش کردی زره
شعوبه ز دشت از تیغ و تیر
رهاننده خواهرانش ز بند
گهی بهر ناموس کیش مجوس
نخستین ز اسفندیاری خدنگ

فریدون ستانده همی تخم جم
باقلیم توران برای خشم و کین
[illegible] دل عاشقی [illegible]
سر آرش کمان البرز داد
بتیرش آورد مازندران
به پیکار اکوان دیو سپید
پیاده بغلطاند در کارزار
بکوه بهادان فرو کوفت کوس
بپیشون خروشی گشاده زبان
ز پیران ویسه برآورد گرد
ز گرسیوزی ظلم بوده آتش
نجسس سیاه ایران [illegible]
زدی بر تنش از کمین ضربه
سلامت جهاندش بهر زیر و [illegible]
بروئین تنش گرد فیروز مند
بزابل ز رخش فرو کوفت کوس
بجوی رستم و رخش [illegible]

اگر دوست جنگ و جدال
بتعلیم سیمرغ و دستان زال

نه از دست بهمن بکین پدر
بلا ریخت بر دوده زال زر

بیک راستی بافته صد دروغ
ز صد لاف بیک کاسه دوغ

زند گو ز آن جنگها یک قلم
ندیدم ندم بودی بسته دم

گذشته عجم را از فرزانگی
ستایش نکردی بمردانگی

شمردی ز شیران ایران بوم بر
سگ کوچه تازیانش نیز

گرینگونه در مدح آن قوم دون
باغراق شد طبع راهنمون

نیاید خوشش کاخ کاویان
بآن تیره بختی شود همعنان

زیاد ز سرکشان عجم
برندش بغزوات اعرابی حشم

بتقصیر آن مدعی عرا است
نویسند از چیره دستی براب

نه آن تاج ماند نه بر سر بجا
نه آن بوق و کوس و نه توغ و لوا

بدل ذره گر زدین داشتی
باین گمرهی پای نگذاشتی

زوال چنان سلطنت را سبب
بگیتی شمرده ظهور عرب

بدان دست بر عرب شد خشم
بتیغ زبان انتقام آزمود

حیا دورش از طبع نا منفعل
ادب مرده با طبل ویران دل

ز رستم بیک تیر گودرز برد
بدو چشم کوری چه پندش خرد

بذکر چنین جنگها ناسزاش
سراسر گشته ستا ز گفتارش

خروشی اگر زین قیامت بپا
بگوش دل جانش بسی کرد جا

بنظم چنان دیو افسانه ها
نکردی عجم پشت شکسته تا

نبد اجی غازیان عرب
شب و روز بودی بهانه طلب

همانا بدل داد و بینش نبود
بجان بیم ایزد و دینش نبود

ز عالم ستانی فوج عرب
دل پر حسد از فرو لبالب

جهان سرنگون گرد آن تخت عاج
همان کفش زرین ز دریشه تاج

جهان دولت سال ششم هزار
بیکدم کنندش جهان تار و مار

برون جان ز آن تختگه شاه را
بغارت برند افسر و گاه را

کند توده بر کسری طمطراق
ز رواق جهان طاق [illegible]

نه باک از خدا نیش شرم از رسول
ز غارت دل فطرت [illegible]

ز اقبال اسلامیان غصه خوار
باد بار زرتشتیان سوگوار

بتازی گران عداوت شعار
بتقصیرشان خوانده تازی گروه

ستاینده فارسی کبر کان
نکوهنده تازی و تازیان

بطعن عجم از زبان عجم
نکردی [illegible]

فردوسی در شاهنامه خود میگوید

ز شیر شتر خوردن و سوسمار
عرب را بجای رسیدست کار
که ملک عجم را کنند آرزو
تفو باد بر چرخ گردان تفو

بسجایی وگر هم ازین داستان
بهر هجو عرب برگشاده دهان
زصد کلمیش برنماند یاد
فرو بسته و چشم شرم و حیا

بمیخانه صحبت عرب انجمن
ستاییده نامهٔ خویشتن
سخن بزرگان دین بی ادب
بگفت چنین قصه بگشاده لب

این بیت هم از شاهنامه
چو با تخت منبر برابر کنند
همه یاد بوبکر و عمر کنند
است لرقم آشوب

معاذ الله از اعتقاد چنین
که نشنید مغز دلش بوی دین
بدینار کف نقد دین رفته مفت
بعقبی وبال آمدش آنچه گفت

انصار الراقم
دگر با چنین مذهب و اعتقاد
بتاریخ دانی زهی اوستاد
آشوب

که در قادسیه چنان رزمگاه
دران صعب جنگی قیامت پناه
بهم رستم و سعد وقاص را
حریف هم بگشت جنگ آزما

دو سردار را در صف کر و فر
بکشتی بپیچاند باهمدگر
الهی آن این چیره دستی سعد
الهی این بر آن غالب کار رس

لیکن کوشش و سعی جنگ بر دو
تن رستم از سعد خفته بگرد
بشمشیر سعد سعادت بُرد
بریده سر رستم بی شکوه

درین قصه کو صدق بی بهره است
این دو بیت از شاهنامه فردوسی است
بشهنامه این بیت از شطره است

برآمد خروشی بکردار رعد
زگیسوی رستم بگیسوی سعد
چو دید از رستم بخون تیره گشت
جهان جنبی بازی او چیره گشت

الراقمه
زقتل چنان گبر آتش پرست
شدش شانهٔ ریش افسوس دست
آشوب

بهر شیعه خوانی زور و دریغ
دو چشمش پر از اشک غم شد چو میغ
باین مذهب و ملت و اعتقاد
باین گمرهی از طریق رشاد

بنا باشد ای بی خبر تا باد
حکیما خوشم ساختی و اوستاد
الکنون گوش دل کن بقولم اگر
زمن پاسخ هرچه گفتی شنود

نخست آنکه چون از ره دین و داد
مسلمان نگردد مجوسی نهاد
تو اول بجو ثابت اسلام کن
دگر سنی و رافضی نام کن

هم این و دو مذهب بیک قبله رو
زدین محمد کنند گفتگو
مجوسی که بر کفر خود می‌تند
چرا لاف سنی و شیعی زند

چه لازم شدت گر ای [illegible]
چنین حال فن مورخ شدن
نه قائل بمذهب هوس شاعری
بتاریخ هم لاف دانشوری

[illegible]
بیک نسخه سی سال بردن بسر
همه عمر مصروف یک هرزه کار
نه اندیشه کردی زروز شمار

بُد او گبر زردشت و بستا و زند
شدی راوی از پیر دهقان چند
به شعر دری چند موزون کلام
کمربسته بر دعوی با تمام
ز نسل همان گبرکان کهن
سخن گو شده جسته گبری کهن
به تعصب عرب انتزاع عجم
بتحبیب دینش سند از قصهٔ رستم
مجوسی شد با دل پر فسوس
آزارنده قصه‌های مجوس
ز خود طرح تاریخی انگیخته
بیک صدق صد کذبش آمیخته
بیک قطره شیرین آب دریای شور
درون ریخته ضد عقل و شعور
ترا دیده همجنس و هم کیش خود
شمرده ترا هم چو خود [illegible]
بیک راستی صد هزاران دروغ
درآمیخته همچو در شیر دوغ
خود آئینه و خوانده طوطی ترا
به پیش تو گردید قصه سرا
تو نادان بآن قصه‌ها داده گوش
شمرده صدای غیبی سروش
بغفلت ز خوب و ز زشت بی‌خبر
همان موبد گبر هست از هنر
بهم بعضی چند در یافتی
بتألیف شهنامه بشتافتی
به بزم شهان شاعری قصه‌خوان
شدی یار محمود و محمودیان
چنان ساده ترکان غافل ز علم
بنا خواندگی جمله جاهل ز علم
سپردند بگفتهای تو گوش
فزودند از قصه‌هایت هوش
بهر قصه انعام شاه و سپاه
جوائز ربودی همه سال و ماه
صله خواه شعر از جوان تا به پیر
توانگر شدی گرچه بودی فقیر
بعز قبول چنان پادشاه
رسیدی بشهنامه بجاه
از آن وقت تا حال در روزگار
شد آن نسخه‌ات شهره بر هر دیار
چو محمود شد آگه از اعتقاد
ترا ملحدی دید رفضی نهاد
فضیلت شعاران آن تختگاه
بهر چار مذهب فقاهت پناه
بتفتیش حالت چو بشتافتند
ترا ملحدی قرمطی یافتند
ز تأیید دین هر یلی بی‌دریغ
بجوزید ریزیت تن زیر تیغ
ز فتوی قتلت بشمشیر شاه
بیک محضرت مهر و صد گواه
شه غازی از حکم گردون شئون
بجو ریزیت حرامت شدی
ایاز آن رهانیدش ز محمود ناز
پدرخوانده بودت ز روی نیاز
بمعشوقی خود شفاعت پناه
نجاتت پس شد ز شمشیر شاه
گریزاند از تختگاهت برون
ز غزنین بری طوس شد رهنمون
ز کشتن بجان چون امان یافتی
پی هجو محمود بشتافتی
بیازی شد و یادگار جهان
نوشتی بشهنامه این داستان
آیا شاه محمود کشورگشای
ز کس گر نترسی بترس از خدای
بهر نوبه از این هجو بی بیم باک
زدی نام محمود را سینه چاک
درین هفتصد سال و دور و دراز
کسی را آگاهی [illegible]

قائل انا احمد بلا میم صلی الله علیه وسلم و علی آله واصحابه الطیبین الطاهرین اجمعین

نزاد شهنشاه گردون سریر / توقف بر جم شیاطین دلیر
ز خورشید رخشنده تر چهره‌ها / کواکب مشاعل فروزان بره
ز نوری که از نیم پرتو به طور / دل طور را سرمگی شد ضرور
کلیم از تجلی آن نور غیب / سرش پیش شد پوشش شب حجب
کران تا کران از همه نور پاک / بشوریده از سماک تا سماک
دران شب جناب رسالت پناه / شفیع العباد آن حبیب اله
بمکه ز خلوت برون نه گام / شدش خانهٔ امهانی مقام
فراغ اکتسابی طاعات شب / بدفع تعب گشت راحت طلب
دران حجره از نور تا سرش / تنش شمع و فانوس شد بسترش
ز دیدار ناسوتیان دیده بند / تماشای لاهوتش آمد پسند
بدو نرگسش مستی خواب ناز / بصدق دیدار جیبش طراز
پس از نصف شب بهر آن خوابگاه / عزیزی شدش وارد از در راه
ز سوی خدا خالق جزو و کل / رسولی سوی انبیا و رسل
مخاطب بروح الامین از خلیل / چه روح الامین حضرت جبرئیل
با برق براقی با همعنان / منزه ز وصف چنین و چنان
زمین و فلک گرد پا چنبر او / ندیده خیال و گمان گرد او
ز بس عت سیر آن شاه گام / خیالش نکرده بدلها مقام
جلو داریش افتخار ملک / بپویه دو گامش زمین تا فلک
... طام و ... باغ بهشت / خرامنده بر پشت مرغ بهشت
سراپای آن رونق افزای خلد / مزین بزینی ز زینهای خلد
...لک آن خوش خرام / بیاضی رسیده بکافور فام
ز سر تا قدم خوب و ایزدی / بخلقت عیان قدرت ایزدی
...بخص خدمت گزار / درآمد دران حجره گستاخ وار
زده بوسه بر پای آن سرفراز / مؤدب برآمد روش آسایش از خواب ناز
...از خداوند هر هفت طاق / سلامی رساندش بصد اشتیاق
سلامی تقاضای دیدار او / بشایق تمنای دیدار او
...همپای آن ره نورد / ز جایش بیا خواستش عرض کرد
پیمبر با ذعان فرمان دوست / برآمد ز حجره چو سعدی ز نو
...نفاق / دلیرانه بر شد به پشت براق
رخ عزم هرسو شدش جبرئیل / روان پیش پیشش بسان دلیل
...ایلیا / توقف نورزید در هیچ جا
دران مسجد صحن گاه ... / نمازی بخش ... تا اقصی ...

چنان بود مقتدای پیمبری
صفوف رسل در پسش مقتدی
ز بیت المقدس باری بجست
تا یک شب به افلاک تخت
براق وی آن اشهب سپهر
سر بر زدن جستن افروخت چهر
ز بشکفنده نعلش وزان ترکتاز
مه نو به تشبیه شد سرفراز
ازین منتقش بسکه افزود قدر
بلالی ببالید کی گشت بدر
ز بار نبوت به پشت براق
چنان مرکبی یافت شد زان اشتیاق
چو بگذشت از سدره المنتهی
شد جبرئیل از رفاقت جدا
از آنجا سواری سموات کرد
قد افراخت بر رفرف آن نورد
بیک تند جولان جایی که داشت
علم بر در لامکان بر فراشت
و زآن عرصه هم تا کشیده لجام
شدش قاب قوسین او ادنی مقام
وزان بارگه هم رسش تند راند
دنی و تدلی و ادنی نماند
بقربیکه او نام ازینست راه
احد بود و احمد ازان جلوه گاه
ازان پس دیداری کیف دید
خداوند وی چه گفت و شنید
غرض بندگی و خدائی نبود
احد را ز احمد جدائی نبود
بسبحان هم جوشید باهمدگر
زد و شمع یک نور شد جلوه گر
ازان نور بفروخت چشم جهان
نهانش عیان و عیانش نهان
ازین بیش گفتن اسر تحفته ام
ادب ناگزیر است و من بنده ام
براهیم زاد آن بت شکن
ز باغ جهان ریشه کفر کن
تجاوز ز پهلوی تهمی مقام
سوار براق است گردون خرام
دران حین که از فتح ام القری
برافراخت بر بام کعبه لوا
به تسخیر بگشاد قفل درش
تهی ساخته از بت بتگرش
بآب حسام تیغ بی بیم و باک
ز لوث وثن ساحتش رفت پاک
هبل را الجلیل ذلت کشید
هبل شد که آن سر از تن برید
سر لات و عزی بضرب تبر
شکست و پرستندز
ز نهی جهنم رحمت کردگا
ولی فارغ از هول روز شمار
ز روی تقرب به بیت الله
شفاعت گر امت پرگناه
ز دوزخ رهاننده عاصیان
به جنت کشاینده راه شان
بروح جهان مشفق غمگسار
ز ما امتش هزاران هزار
درود و تحیت سلام و ثنا
روان باد
ز شهباز بسلی گفتگو
بر آل و برا

وصول رشته کلام نظم انتظام به منقبت حضرات خلفای راشدین و صحابه کرام رضوان الله علیهم اجمعین الی یوم القیام قال رسول الله صلی الله

که من بعد از آن جمع بنیاد

سوی راه حق مرشد و رهبرست

بتخصیص خیل آن انجمن

دگر آن امیر مظفر علم

سوم دری آسمان حیا

ستاره روشن

چهارم علی صفدر روزگار

دگر آن دو نخل شهادت چمن

دگر هر دو عم گرامی و [illegible]

چو سعد و سعید آن دو فرق و یار

غرض هر کسی زان گروه مبین

کنون طبع من پهلوان سخن

[illegible] خوی حمی می زند

ز [illegible] دل باش [illegible]

نبود آزمائی کمر بسته تنگ

کمانی چو قوس [illegible] و دوش

[illegible] الملحتین

[illegible] بیمانه

علیه و آله وسلم اصحابی کالنجوم
بایهم اقتدیتم اهتدیتم

گزین چار این رسول زمن
مسخر کن روم و شام و عجم
گرامی دُر بحر جود و سخا
وصی نبی شیر پروردگار
دو سبط پیمبر حسین و حسن
یلی حمزه عباس آن دیگرش
زبیر و دیگر طلحه نامدار
مهاجر بود و یاز انصار دین

ابوبکر صدیق آن یار غار
سرافراز بر خیل عدل کتاب
ابو عمرو عثمان عفان که بود
ستوده پیمبر زیادارش
دو پیوند جان علی و رسول
دگر آن شش باقی از ده نفر
دگر عبدرحمن و آن بو عبید
رهاندش برضوان حق شاد باد

سبب تالیف این کتاب مستطاب و موجب ترجمه آن از عربی لسان بفارسی زبان و نظم این نسخه صدق انتساب فصاحت اکتساب که اصل وی بعبارت عربی از توالیف ابی عبدالله محمد بن عمر الواقدی محدث است رحمة الله علیه و محض بالهام غیبی ملهم شدن و بالقای سروش لاریبی گویا گشتن این بنده هیچمدان در بحر تقارب متقاعی

یعنی فعولن فعولن فعولن فعول ۱۲

بار شاد ما جمع گم کرده راه

فروزنده شمع هدایت فرید

سپهدار دین میر تیغ [illegible]

عمر ابن خطاب والاجناب

نگارنده وحی رب ودود

نگارندی عز فرایش

جگر گوشکان علی و بتول

مبشر بجنت ز خیر البشر

دگر هر که زایشان بعد و عمرو زید

خدایش بغفران بشارت دهاد

تهمتن ز رزمش شه خاکان سخن

قدم بر اصول و همی می زناد

شتابی سخن را گشاده بغل

گلند برق مستی تخته شلنگ

خمش چرخ را حلقه کرده بگوش

بطاق سپهرش درو آسختن

زدل [illegible] شد [illegible]

یعنی بار دل [illegible] ۱۲

نظم آن علی الرغم فردوسی طوسی شهنامه‌نویس گبر زردشتی کیش که در شیوه مداحی و ستایش شاهان و مجوس عجم چشم انصاف و حق‌بینی از ثنا و ستایش غازیان عرب پوشیده بلکه عوض آن زبان هرزه‌گوئی باستخفاف و تحقیر بزرگان دین متین سید المرسلین کشاده و کوشش نعوذ بالله من سوء اعتقاده و معتقداته من اعتماده بنده معترف بالعیوب و مقر بالذنوب محمد بخش متخلص به آشوب نظم آن از عربی بفارسی موافق کرده علی الرغم فردوسی گفته

پس از حمد توحید ودود ‎ ‎ بنام محمد [illegible]
تولای چار یار کبار ‎ ‎ تبرای منکر هر چهار
دهم چار یارش دل و جان زبان ‎ ‎ بجان حسن آل نبی توامان
شناسای سر خفی و جلی ‎ ‎ خدا را ندیده برون از علی
علی را سر دشمنش نشکند ‎ ‎ ز دل نعره یا علی میزند
طرفداری شرع و دینش شد ‎ ‎ ز روح [illegible] نقش [illegible] بد
هر سنگ گشتی نبرد و شتی ‎ ‎ بسیف الله کل گشتی
پس از هفت صد سال از سال [illegible] ‎ ‎ یکی بیست آشوب باکینه کیش
بکفری که زان گبر آمد بگوش ‎ ‎ رگ غیرت و ننگ آمد بجوش
برو جوش دم از لگد زخمه ‎ ‎ برون میکنم لاشی از دخمه
ز شمشیر و بر سر انجمن ‎ ‎ همی خواهیم انصاف از اهل سخن

[illegible] ایم ازو تا قلمش ‎ ‎ هم از قول و تسلیم قائلش
با دعویم گر سر سر حق است ‎ ‎ حق و کار حق را دم و رونق است
ثنا هم بتحسین و از واه واه ‎ ‎ نگردید از بخل خست تباه
بتحقیر کوشید اکرام من ‎ ‎ ندارید اندیشه الزام من
ورق هر ورق خوانده هر داستان ‎ ‎ بهر داستان اوکی باستان
[illegible] هر دو نشتی [illegible] ‎ ‎ نخواندم ورق بیش یا اندکی

عزیزان ز تعصب یکسو نهید ‎ ‎ یکی منصفانه
بسعیم باحقاق این ماجرا ‎ ‎ [illegible] ایم ده حق
وگر این سخن ناحق و باطل است ‎ ‎ ز اهل سخن خجلتم ح
کز آغاز سن تمیز و شعور ‎ ‎ ز شهنامه چند بار
چو پروانه بر شمع هر بیت او ‎ ‎ [illegible]
هم از هجو [illegible] و گفتگو ‎ ‎ ز

زوال آن نژاد بس تیغ ظلم زده
شهان عجم خدای شکوه
ز شمر ضحاک تازی نژاد
همه ملک جمشید داده بباد
علاوه بر آن زانتزاع عجم
ز دست شهان مجوسی شیم
بنادانی و جهل و ظلم و ستم
بصد عیب شان خسته متهم
ز اعمام گستی و در اصل و نسب
ندانسته قومی تر از عرب
مرا گر ازل خالق انس و جان
نمود امت ختم پیغمبران
بنام عرب مخلص و دوستدار
ندارم بجز مدح شان کار و بار
بتقریب تمهید یرموک رزم
بدل مدح تازی یلان کرده جزم
روادار خود خواسته یاوری
کمر چست بستم درین داوری
ز مدح عرب چون بدندان شکن
چنان بی ادب را زدم بر دهن
زمن سامع معجزات رسول
بسعی مجاهد غزات رسول
ز تاریخ اصحاب بن شنو بلی
برین اعتقادم بجان بگرو بلی
[illegible] گفتم بیتی پر از ایمان دلی
پی انشراح مسلمان دلی
موسی بدستم عصای قلم
برارد بابطال هر سحر دم
اظهار اعجاز و مدح رسول
نگردد دل نکته سنجم ملول
[illegible] طق عربی سخن
بنوساز مش زنده در انجمن
[illegible] ن ساحل
در افتد خرد بار هرقل بجل

ز عهد کیومرث تا یزدجرد
ز دهقان کهن قصه ها گرد کرد
نکوهیش ضحاک دیده سزا
شده داستانش فریدون ستا
عرب را سبب دین و کار ایا
بایران در اظهار آن کار و بار
ز رنگ لفظ تازی تحقیر شان
پسندیده انواع تحقیر شان
بحق که ومه ز غازی حشم
زده بر لبش مهر صد هجو و ذم
ز مهقوقی پادشاه عرب
ثناهم عجم خاک راه عرب
باظهار پیغمبری معجزات
ثناهای فتوحش نوشتم برات
بحجت شود دعویم تا تمام
نه اندیشه کردم ز طول کلام
نیامد خوشم کان نگسته قطار
چنین اشترش بکسلاند مهار
کنون ای گروه مسلمان شعار
رسول عرب را بجان دوستدار
زمانی به محفل نشسته خموش
بسحر کلامم سپارید گوش
که بر کوری چشم اعدای دین
علی الرغم کفار دون لعین
مؤید بتایید الهام غیب
کلیمانه دستی برارم ز جیب
ز ابطال هر جادو از دل حق
زنم در جهان فال فرعون کشی
چو عیسی علی الرغم قوم یهود
نترسید از اعتراض حسود
ثنا سنجم توضیح مطلب سبب
کلید در شام تیغ عرب
ز حد عرب تا بدر بند روم
شود فتح شام از سرا نجوم

ز ضرب گران گرز تازی گروه نماند در اقلیم هرقل شکوه
صلیب نصارا افگنده بخاک نمایند با قوس [illegible] لاک

در مدح عموم اعراب که بطفیل همقومی رسالتمآب صلعم افضل اقوام عالم اند و خصوصا در مناقب جمهور اصحاب که بشرف ادراک صحبت سید المرسلین بانواع فضائل مخصوص و ممتاز از اصناف بنی آدم اند رضی الله علیهم اجمعین

سعرب بگو تازیان غازیان یمانی حجازی مدنی یلان
مخوان تازیان ال مجاهد غزات مزکی نفوس و مقدس ذوات
ز همقومی ختم پیغمبران بکف دامن فخر و تفضیل شان
ز شامی و رومی و ترک و عجم ز هندی و حبشی دگر مستهم
خوشا جمعی کز نکو محضری بنی از بجان گرم خدمتگری
ز همصحبتی بسته [illegible] برضوان رحمان نوشته برات

بحکم سعادت سرشتی همه مصئون از جهنم بهشتی همه
تولای دین حب و وفاق تبرای کین بغض و نفاق
بصافی طینت بری کین ضمیر بهم گرم جوشان چو شکر بشیر
همه متفق باهم و بر عدو پر از کینه دل جان ستیزنده جو
همه ناصر ملت مصطفی همه جان فدایان راه خدا
بشام و عجم روی تسخیرشان بکافر کشی تیغ دین برفشان
ز غیرت بناموس دین متین دو دستی زده تیغ بر کافرین
الهی در رکاب رسالت پناه ز احزاب شیطان شده رزمخواه
سپه رو عدو آن سترک حصین بجان دشمن شرک پر کفر و کین
بهر معرکه همعنان رسول بجان دشمن و [illegible] دل
ز تیر بلی مسلح کده وان جلودار سالار پیغمبران
سر مشرکان قریشی حشم ز تنها برین بتیغ دو دم
درون حرم با دلی بی دریغ زد او دین خونریز کافر بتیغ
زده بر سر لات و عزا تبر شکسته پرستنده شان را کمر
ز بعد نبی با خلافت جناب زده دست بیعت بشیخ [illegible]
بخونریزی مرتدان عرب برآهیخته تیغ قهر و غضب
بارض یمامه بشمشیر و سیف بقتل مسیلم نخوردند حیف
پس از قلع ارباب ردت تمام زده فال تسخیر [illegible]
[illegible] تا بدریا و [illegible] زده آب بر آتش فارسی
بشامی یار آتش کین زدند بشام و سحر [illegible]

پس از جنبش [illegible] سپهر
دلیران هندی گران تا گران
ز طلسوی تسخیری شام و روم
بدست [illegible] و بن شیر زمین
نام ملک ۱۲ نام شهری
الٰهی بر فلسطین شتابان تا ختن
الٰهی عازم فتح انطاکیه
آر ز حمص بکار خصم آرزو
نام شهری ۱۲
بحر رزم بر پاشد ناموس دین
ز لاش قتیلان [illegible] ن هم [illegible] باغ
مگو ز رکه محشر دار و گیر
چه جنگی که آن [illegible] و سپهر
[illegible] بدکیشان بطیش
بر [illegible] و قتل عامی حسین
[illegible] گریزش بیش در نامه ام
همان قادر و [illegible]
نسیند
همه و
تازی یعنی زبان عربی ۱۲

با سد اهی تن حلچ شان کینه ور
ز گبر زگبری نماند نشان
ای پراگنده ۱۲
پراگند صد جا بر قلب هجوم
بفتح و بنصرت شده گلنشین
الٰهی بر حلب رایت افراختن
زدن کوس تسخیر قیساریه
نمودن سعی یی شت بر موک [illegible]
نام شهری
سرشتن بخون لصار ازین
با البرز و الوند رون سراغ
نام کوه ۱۲
بگو نفخهٔ صور و شور نفیر
که گاهی بکین کرد و گاه مهر
مقابل نگشته بهم پر ز طیش
ندیدست چشم سپهر برین
رقم گشته از رو سطی خامه ام
بحق محمد با صحاب و آل
بلوح خیالم شود نقشبند
مفصل بنظم ارم این داستان

الٰهی بر عمان بتحریم خست
ربوده ز آهن دشت زنگ
بر اردن و بصری و دیگر دمشق
نام شهری ۱۲
الٰهی حقیقه تاز و گاهی حماه
نام شهری ۱۲
دویدن گهی فاتح ایلیا
بیت المقدس ۱۲ کمین
الٰهی حصیان انجیا ور [illegible]
بیرموک افواج روم و فرنگ
دران دشت پهناور بیکران
مگو دشت یرموک حشری کرد
اجل رفته زان عرصه و در فرار
پس پیش ازان تیم بی هیچ شک
بعهدی جهان کثرت ازدحام
ندانم بلا خواهش یا که حرب
به جنب چنین رزم محشر نمون
پهلو و کنار ۱۲
بنظم چنین داستانی شگرف
گران باو د کتابهای تعلیمی [illegible]
ز نشر حشو [illegible]

عجب [illegible]
ز دوشیزه گیش بر تر رنگ
بروی ظفر کرده چشم عشق
الٰهی رفته بعلبک بزن خواه
ز دو رقفل بیت المقدس گشا
چو سیل بلیا بدن بخاک و بخون
بصد جهد کوشیدن آن نام و ننگ
مظفر شدن بر خدا دشمنان
تا تو جبا صد جهان کینه ور
امان خواسته کا ازان کلی زار
بروی زمین و بزیر فلک
نگردید مجموع و یک مقام
قیامت و یا عرصهٔ طعن و ضرب
لعب و لعب اطفال لی خنده و
آسایی کما قیمی حرف حرف
[illegible] مغرور بر قوت و حول خود
بقرض ظهور آر هم ار کنم غیب
پرده

در نکوهش فردوسی طوسی که مدت سی سال عمر گرانمایه در ستایش مجوس آتش پرست و زردشت پلید صرف شهنامه گوئی نمود و مذکور داستانهائی که در آن نامه بنظم آن شهان و پهلوانان عجم را ستود

آفرین مس شاید سخنگوی طوس
سخن سنج نفت گر آتش پرست
همین بس بدی حمد بان عجم پیش
دلش گبر جان گبر گبری زبان
دل و دین بفرمان کیش گشتسپ
بانگارش از کعبه گم کرده راه
زبان زند و پازند شد بدل عظیم
مرادش ز زردشت پیر مغان
نویسنده داستان مغان
پرستنده اختر کاویان
دم لاف او در فن شاعری
سخن مختصر است که او نهفت
به پیرهو که زین جنگ مختصر خرد
لطیف روایات او ترجمان
نوشتی بتاج و تخت و نگین
الهی پور آن خوانده هوشنگ نام
ان شاه جمشید از غرب و شرق

برافشید در آتشکده قبله گاه
سفیهی سفیر است او زند
برسم پیغمبر اندر جهان
بزرگی ده خاندان کیان
ستاینده رسم او کیان
بشهنامه از پهلوی دری
بشهنامه اش مدح کفار گفت
جگر در حسد الی نخورد پش نگویش
سر شد همی از باستان داستان
نخستینه اش بر روی زمین
رسانیدی تاج و تختش بکام
مسلم شدی آن کیان فرق

ز زند و وستی احکام دینش بشد
بخسوری نزوک و زردشت
شب و روز نازنده بر تخت و تاج
بنام و بر رستم توی پشت او
ستایشگر گیو و گودرز و طوس
بشاعر شاهنامه نگار
بنظم چنان تا بر دی گنج
وگرنه چه ممکن چنان بخردی
الهی برنشاندی بتخت و بگاه
الهی پور آن باستانی جدید
الهی محشر دیو را کینه بند
الهی کمر مش خواند برطعن او

بدیع سخن گیش اندوهی طوس
به بیت سپهر شود بدی و دوست
سپهر خمیده خوان آن مجوس
زگبران به گبری بالنده است
ز اسلام بیگانه با کفر خویش
پرستنده هیربد چون هیربد
درون دامن اعتقادش به زردشت
بزرینه کفش و بزرینه تاج
بتاج و بر رستم گر پشت او
سپهر در نوازنده بوق و کوس
بفردوسی [illegible] ستار
به بیهودگی [illegible] سخن
و دو گوشه
کیومرث نامی
[illegible] پانک

به عشاقش از حسن معشوق ناز
به معشوقش از عشق عاشق نیاز
بجولانگه های میدان جنگ
شنیدن ز اسپان جنگیش شنگ
ز گند سم تو بر هر رزم خواه
زدن بر فلک گرد آوردگاه
ز غوغای نقاره و طبل جنگ
فتادن ز هیبت دل خاره سنگ
همین یک سخن و صد کمال
بیک نیزه اش حلق صد بدسگال
بتعریف آن ناظم نکته سنج
ز گفتار او شاهدم پنج گنج
در اسکندری قتل و قالش نگر
بشیرین و خسرو مقالش نگر
دگر هفت پیکر که بی گفتگو
عروس سخن هست با هفت رو
غرض هر چه او گفت کار تو نیست
چنین شاعری با شعار تو نیست
بشعر تو داد و خرد خنده ها
همه شانه ریشت ای ژاژخا
ندانم جهان از چه تنگی گرفت
ز ملک سخن پست و تنگی گرفت
ز فهم سخن دور تر رفتگان
بتقلید هم سر بسر رفتگان
نه بی بره بر قسم گفتار تو
به بی لطفی و لطف گفتار تو
ز ترکیب بیجید لفظ دری
ترا سود چه دیدی در شاعری
بظلمت بخوانده حروف زیاد
ز شهنامه ات قصه ها کرد یاد
همه غافل از جا و بیجای حرف
لقب داده ات اوستاد شگرف
مگر شعر فهمان همه مرده اند
و یا رخت فهم از میان برده اند
که ایران و توران و هندوستان
یکی بر نیاید ز دستوران
گر از بیم گفتار تو ره نیاب
لهذا کهت از خطا و صواب
بالفاظ سست و درشت و کلفت
چه لازم شدت نظم شهنامه گفت
ایا وای از رستم بی سزا
حکیم این الف های زاید چرا
ضیافتگه نکته سنجان دهر
نفرمود تمییز پا زهر و زهر
چنین به خورش خوانی از رستن
چنین هم بی لطف پرستن
بطعن دقیقی ز گفتار تو
پسندم شد این بیت ز اشعار تو
دهان گر بماند ز خوردنی تهی
ازان به که ناخوب خوانی نهی

در بیان طعنه بر فردوسی و حال خود

ازین گفتگو خامشی بهتر است
سکوت از چنین گفتگو خوشتر است
تو دانی و کارت مرا کار نیست
دلم گفته ات را خریدار نیست
هنر و حسب تکیه کارگه است
چنین حب و بغضم تو پیدا است
ز اغراض دنیا و اسباب آن
تو و عقبیم نیست اندر جهان
ترا بغض و من حسن ز حب و دین
تو گفتی چنین من سرشتم چنین
تو آذر پرستی منم ایزدی
تو در کیش زردشت و من احمدی
ترا مهر زردشت و نقش دگر اتحاد
من و بر خدای و رسول اعتقاد
ترا شد دل سوی آتشکده
من از کعبه آبسته آتش زده

بدین محمد من و روی من
بعشق محمد بیا سوی من
تو و با دلی پر دریغ و فسوس
بظاهر مسلمان بباطن مجوس

ز یک دین بدینی دگر راه تو
مجوسی و نه اسلام آگاه تو
در اسلام شد از تو رفض آشکار
که طوس است هم سایه سبزوار

تو دهقان زردی ز ایران زمین
بتوران من و ترک صحرا نشین
بطوس اندرت گور هفتاد پشت
من و دامن دشت توران بهشت

درین هر دو کشور که مالک خداست
ببین فاصله از کجا تا کجاست
میان من و تو دهور و قرون
بگیتی گذشت از شماره برون

دو نیت و این همه فاصله
چه لازم مرا با تو جنگ و گله
مگر بهر دین گر حمیت بود
نپیچیدم از حد غیرت بود

غرض آنکه غیر از تو در روزگار
مجوسی ندیدم ز رفض شعار
بلی میل هر کس بجنس وی است
بهر سو دل و جان فشرده ای

بمرغ چمن میل مرغ چمن
بزاغ و زغن میل زاغ و زغن
ز قرآن بتایید این مدعا
بسند آمد این آیتم مقتدا

که طیب بطیب فزاید نشاط
کند با خبائث خبیث اختلاط
باسلام تو رفض و گبری تو
کنم اشترمرغ سه گفتگو

نه بازوی پرواز و نی پشت بار
بکاری نه کارش ازین هر دو کار
دگر لاف و دعوی از آن و ازین
وگر راست پرسی نه آن و نه این

نه کارت باسلام و نی کافری
بجهر و بنیل ز هر دو بری
نه سنی و شیعی نه مغ نی جهود
نه ترسا ندانم ترا دین چه بود

ز هر مذهبی فارغ از ملحدی
ز دیری برون خارج از مسجدی
بهر مذهبت پیشه جنگ و جدل
ز بحثت فگندن بهر دین خلل

بهر ملت از مرتدی و بدی
بجنسی و اکنون بجنس شدی
ازین بیشتر سعدی بی بدل
بحق تو گویا سر و این مثل

در بیان حکایت مثالیه از سعدی شیرازی رحمة الله علیه

اگر چاه نصرانیان نیست پاک
بشویم اگر مرده گبری چه باک

دگر تا کجا با هم این ماجرا
که قطعش مناسب مرا و ترا
چه بر نصرت دین خیر البشر
بکینت میانه نبستم کمر

همان نصرت دین او یار من
ز شر حسود و نگهدار من
میان من و تو بروز جزا
بود داور حق و باطل خدا

من و با محمد بعشق سگال
محبتم باصحاب و ازواج و آل
همین اعتقادم بآن انجمن
بمحشر بود شافع جرم من

برغمت من و شغل لیل و نهار
خلاف تو ۱۲
شدم ناظم فتح شامی دیار
پس از ذکر این فتحها کم قلم
دو دیده ضم ناظم فتوح العجم

بامضای این عزم جهدم درست
نشد جودت همتم کند سست
جاری کردن ۱۲ — تیزی ۱۲
باین عجز مقدور و کم فرصتی
باین ناتوانی و کم قوتی
بدل چون چنین نقشی آراستم
ز روح پیمبر مدد خواستم
خدا را بجد خواسته مستعان
زدم دامن همتی بر میان
مددگار ۱۲
زگفتار دانای تازی لسان
عرب زاده حبری فصیح البیان
دانا ۱۲
ور ارباب تاریخ و اهل سیر
بذکر احادیث خیر البشر
روایات او جمله صحت نشان
بموضوعی کذب دامن فشان
امام گروهی مغازی نویس
ثقه راویان را امیر و رئیس
عیار خبر را ازو ناقدی
در اهل سیر شهرتش واقدی
صرافی ۱۲
ببند کوی تسخیر هر بوم و بر
ز بس اهتمامش بصدق خبر
بهر حی ز احیای تیر عرب
نیاسود یکجا چه روز و چه شب
قوم ۱۲
قریب الزمانی بعهد و تعمه
ملاقی بحضار هر معرکه
ز خیر و شر و خوب و زشت خبر
خبر باز جسته کم و بیشتر
بتحقیق احوال پرداخته
وزان نامه خود رقم ساخته
چه نا صحیح و مفصل تمام
بشاهی فتوحش بر آورده نام
ازان عهد تا این وقایع نگار
بحکم تقرب در آن روزگار
وزان راویان تا باین خوش نفس
دو سه واسطه در میان است و بس
یعنی واقدی ۱۲
ازان طرفه تر آنکه این نامه ام
که گرم است ازو شور هنگامه ام
کتاب مصنف ۱۲
که تاریخ تحریر هر فصل و باب
بود بیگمان نقل اصل کتاب
بس این نامه ام تا بآن انجمن
روایت بود از شش و هفت تن
بشهنامه و راویانش ببین
در آلاف طول آمدش بهین
که گر بشمری مدت روزگار
هزاران هزار آیدت در شمار
بس این راست تر با کتاب ثقاست
تفاوت ببین از کجا تا کجاست
سخن هرچه زان مرد تازی نژاد
شنیدم گرفتم ازان نسخه یاد
سراسر ز نقل ثقه راویان
بمن عین حدیثی شدم ترجمان
ز آثار اصحاب ختم الرسل
ز باغ شاخ گل نامه ام چون گل
چه نامه ز اسرار تایید غیب
مصون و مبرا ز کذب و ز ریب
محفوظ ۱۲
چه نامه ز آغاز تا اختتام
دروغش نه جز راستی در کلام
چه نامه که شمع شبستان دین
بدو موسوی برزده آستین
بهر حرف حرفش ز غیبی سروش
بشارات شاهانم آمد بگوش
بهر سطر سطرش ز بعثت نشان
بتحسین خرد شسته گرد بیان
بهر بیت بیتی ازین مثنوی
اگر دین پناهی بجان بگروی
تیمن از فاتحه فاتح هر دری
برآوردم از جیب حکمت سری

فتح الباب این کار ناتوانی هنگامه در ترتیب

به بسم الله آغاز کردم کلام / کزان بشنوم مژدهٔ اختتام
بیا ای نویسندهٔ حرف حق / فرو شوی از نقش باطل ورق
که از تند باد حدیث دروغ / چراغ خرد میشود بیفروغ
ز مشهور نقالان طبع آزما / مشو سامع یاوه افسانه ها
چه لازم چو آن کودک خواب گوش / سپردن بهر قصهٔ کذب گوش
الهی سامع شاه نامه شدن / ز رستم ز سهراب ابدن سخن
که از قصهٔ حمزهٔ محفل طراز / ز عیاری عمرو در اهتزاز
گر از تیغ بو مسلم مروزی آو / سر نصر سیار دادن بباد
بدلشکت که از بیم چوب تری / شنیدن ز منصور عقل و کمان
گر از نام ناموس دین شسته دست / شنیدن مهابهارت هندوان
گر از رشتهٔ عقل ور کوتهی / بدین خرد و غیر پیچ نیست
اگر عاقلی سوی من دار گوش / نویسندهٔ فتح شاهی و یار
بدینگونه تا قل ز قول ثقات / ز فانی [illegible] شد بدار البقا
باجماع آن مجمع دین پژوه / ابوبکر صدیق تیمی تبار
برآمد بارشاد خلق جهان / بیفشار نفاق و دروغ
نخست از همه کار در عهد خویش / بر انگیخت شمشیر غزو و جهاد
سپس قلع ارباب ردت تمام / شدش تیز تیغ [illegible]

طفل طبعان افسانه نیوش از اصغای دروغ افسانه که چراغ فهم و خرد را بیفروغ مینماید و ترغیب بالغ فرحان سرانه نیوش اطلاع و استماع این قصص صدق حصص که مشتمل بر ذکر اصحاب کرام در صحت روایات مشابه حدیث و نص است در آغاز طلوع صبح صادق خلافت افضل البشر بعد الانبیا بالتحقیق قاتل الکفرة و الزندیق حضرت ابی بکر صدیق رضی الله عنه

برقص افکندن چو مرو آجری / هزاران و غش بحرف راست
ز کفر و سخا طبع هزیان پرست / محالات را جای گوش جان
برانانی قصه ها دل دهی / غرض زین چنین قصه ها هیچ نیست
شنو تا چه میگویم ای تیز هوش / کنون گوش کن کان مغازی نگار
روایات را راوی است از روات / که چون حضرت خاتم الانبیا
ز انصار دین تا مهاجر گروه / ز بعد نبی افضل روزگار
ز بعد رسالت خلافت مکان / ز انوار صدقش جهان را فروغ
ز بس پاس ناموس دین داشت کیش / بجلادی محشر ارتداد
شدش عزم جازم به تسخیر شام / بجور قیصر و قیصری

بپا مالی خوک خواران روم
بهر جنگ خوکان شامی هجوم

ز گردان بطحا یلان یمن
مهیا کند لشکر فتح فن

چه لشکر همه عرصه نصرت پناه
چه لشکر همه جا ظفر دستگاه

چه لشکر عدو را بدشت مصاف
شرح شان سرع و جوش شگاف

چه لشکر بجولانگه کر و فر
ز نعل سم اسپ شان دشت و در

که وصه بکف تیرشان تیغ کین
بناموس دین قاتل المشرکین

ظفر دوست بر دشمن بدمعاش
غنیمت بر ایشان شهادت معاش

بمسجد ز اصحاب خیر الوری
مشرف بهم بزم مصطفی

پس از حمد داور کون و مکان
بلغت بهی گفته رطب اللسان

بگفت ای نصیران دین اله
بجان مخلصان رسالت پناه

شمائید کز خلق هر دو جهان
باسلام بگزید داورتان

شوید آتشین کرده ایمان تان
یقین تان افزوده جای گمان

گواهش بین نعت لیقینا
بقرآن ست نصی سزا

کمرا موز افخر حد بسته بود
سزاوار و در خور و بسته بود

تمام است نعماء من بر شما
شدم از شما راضی اسلام را

بحسن حیات خود آن محتکم
مصمم بدش عزم تسخیر شام

بسی نیز لای فتح و نصرت نوی
ز البار صحبا نام آوری

برانگیخت از احکام ملک حجاز
گزینه غیوران یکه ساز

چه لشکر همه جو یی بازوی شان
که کس در جهان هم ترازوی شان

چه لشکر مقابل بخصم انجمن
دم تیغ شان تیز خون بیختن

چه لشکر همه محکمانی شهیر
شب تیره شان آماج تیر

ز جوش سواره کران تا کران
شب تیره گرد فلک اختران

بصف غزا حمله ای بیم جان
بجان گیری کافران بی امان

بغزم حنین آمده استوار
بفرخنده روزی سعادت وجا

ملی انجمن سالبن باشکوه
حطابت شده پیشه ور آن گروه

ز بعد فراغ از نماز و درود
بمجلس مخاطب شد از هر که بود

شمائید کز محض اخلاص خویش
گزیدید بتان دین اسلام کیش

معینان دین نبی الوری
لقب دادتان است مصطفا

شما از پی جنگها عنود
بنصرت مبین دستگیری نمود

ز فرمود آن خالق انس و جان
خطاب آشنا با شما مومنان

علی الرغم اعدای بخت سگال
پذیرفته است از دین تان کمال

اکنون هر که باشد ازین انجمن
بتحقیق داند رسول زمن

همی خواستش همت ملک گیر
که با حبشی از جهرگی ناگزیر

کمندش ببازوی دین استوا
بند است تسخیر ساد و یار

هم آور ز شاه انصار حشر
بعیش کند خون هرقل هدر
بقرب خدا بارگاهش شوند
دران بارگه تخت جاهش شوند
هنوزش بسیج چنین چهره زور
ز کینم عدم نامه وه ظهور
در آن روزها کز سرای دو در
بخلد برین وحشت رمی سفر
بتاکید فرمان این عزم جزم
مرا داد پیغمبر این صعب رزم
بتیغ جنود مظفر دستگاه
بحل کرد خون هرقلی سیاه
بهر رزم بر قیصر انجمن
بفتح و ظفر داده وعده بمن
سفیر به تسخیر این ملک ها
بدینگونه آمد شد ز دل غم زدا
که در شرق و در غرب هر جا که هست
شود عاقبت دین من چیره دست
مسلم مرا کرد پروردگار
از آن تا کران عرصه روزگار
نمودند هر جا بمن امتم
بران بر بساط فرازد علم
ازین دست بر حکم آن بی نظیر
مرا دل ندارد ز طاعت گزیر
برانم کزو کز مجاهد گروه
گزینم یکی لشکر پرشکوه
بتحت لوای یکی نامدار
فرستم به تسخیر شامی دیار
بهر قتل شهنشاه منکوس تخت
حریفش کنم گرد و خیره بخت
کنون تا درین عزم کشورگشا
بهر دل چگونه است رای شما
ز اصحاب دین هر که برنا و پیر
دران دم ز آن صبح بدر جای گیر
باصغای قول خلافت مآب
خصوص از نوید رسالت مآب
نبود ایستاده دلی غنچه دار
که شکفته شد چون گل نوبهار

گرامی اصحاب رسالت جناب با پاسخ خلافت مآب در جواب سائل امارت پناه سمعنا و اطعنا برسرودن شیخ و شاب

بشوق سلحشوری جنگها
برافروخت بر چهرها رنگها
بناموس دین دشمن کافرین
بجوشید هر سر بسودای کین
ز دین دشمنان واله انتقام
بجنبید هر تیغ اندر نیام
کمانی بکشیده نه در درون
خدنگی ز هر جعبه شد برون
نه در مرکزی پا کسی ماند بند
نه بازوی هر دو گشایی کمند
که دیده بران عزم گیتی ستان
دعای خفیه بنوک زبان
بپاسخ سرودند کای کامگار
درنگت مبادا درین قصد یار
با مریکه ناموسی از مصطفا
بفرخندگی بر فراز آن لوا
پی فتح شامی و رومی بلاد
و یا خود به یکبار ذات العماد
بهر سو دی پا فرستی سپاه
سپاهی توایم و تویی پادشاه
تو متبوع و ما تابع رای تو
تو خورشید ما سایه آسای تو
درنگ از پی چیست ای سرفراز
سپه بر نشان [illegible]

که با دا سپاه تو نصرت پناه
همایون فرشته ظفر دستگاه
ز یاران چو شوق غزا و جهاد
خلافت مکان دید آن انقیاد
ز لشکر بعزم جهان یک دلی
ندانست جز بهره مقبلی
بسا نامه سوی ملوک یمن
دگر سرفرازان بطحا و طن
بر آهنگ پیکار افواج روم
طلب داشت لشکر ز هر مرز و بوم
دران نامه از بعد حمد اله
رقم گشت نعت رسالت پناه
سوی سایر اقوام مسلم لقب
توطن گزینان ملک عرب
که بر حکم آن سید کائنات
بدستم بود از اطاعت برات
که پیکار هرقل شه رومیان
کشم تیغ خونریز شان فشان
بجلادی شامیان سدیم
نبارم بجز برگ از ابر تیغ
مسخر کنم ملک روم و شام
کشم صبح اقبال هرقل چو شام
علی الرغم قسیس انجیل خوان
مساجد کنم وقف قرآنیان
بصدق مطیع خدا و رسول
بجو اهش کند دعوتم را قبول
بجوید ز آن قوم سید نژاد
کند بر نشان تیغ غزو و جهاد
بهشتی سوادی ز شامی دیار
کنند صبح دین را بشام آشکار
پس از لف و نشر همایون کتاب
ز هر جانبی منتظر بر جواب
کشم قال او بطال این مرز و بوم
بر اعدا از بهر پیکار روم
چنو در النعل سم فرس
ز فولاد خود عده باد و بس
ز صدیق اکبر هم اندر جواب
دعا گشت در حق شان مستجاب
فرو خاک و سر ز دل پر نشاط
ز منبر شدی بر نخستین بساط
دگر بر طرف سوی نامی دیار
رقم زد کتابی بسحر نادار
کتابی بسالار هر بوم و بر
همه یک عبارت ز پا تا بسر
ازان پس چنین بود کاین نامه را
نوشته است بوبکر سر تا بپا
بدانند این امت حق پرست
بروز جزا هر که ایمانش هست
بر آنم کنون کز مجاهد سپاه
فراهم کنم لشکری ز هر خواه
بسلاخی خوکخواران روم
کنم تیز دندان هر بر هجوم
ز قیصر پی انتزاع بلاد
بر اعلام افواج نصرت مراد
بتخریب آباد و ماوای کفر
زنم کوس دین بر کلیسای کفر
کنون از شما هر کرا جست و جو
بجان دشمن و دشمن دین او
بعزم ستیز نصارا اشر
بناموس دین چست بندد کمر
ز لوث وجود پلید لئام
کند پاک با آب خونین حسام
پس آنگه بتحریض غازی حشم
ز قرآن مبین آیتی زد رقم
نخستین فرستاد ازان انجمن
انس ابن مالک بملک یمن
بیاور گردان ترسا بلاد
زند تیغ شان بر نشان جهاد

کشند زین بپشت [illegible]
جگر ور کند هیچ هر غاری
ز انصار دین جابر نامدار
همان ابن عبد الله کامکار
ز انوار احمد قسش جهان پر فروغ
روایت کند اینچنین بیدروغ
که انس ابن مالک با آن کتاب
بسوی یمن رفت چالاک شتاب
پس از چند گاهی بس پر درود
بیابانی که بد رفته رجعت نمود
به تفصیل فهرست خلافت شکوه
تفاخر شدش پیشه در هر گروه
پس از دست بوس خلافت جناب
بعرضش ستایند کالی کامیاب
ز یثرب مرخص بارض یمن
گذشتم بهر جا بهر انجمن
قبائل قبائل وگر ایل ایل
ز بیریم سو فرسنگ و سیل
بهر محفل و مجمع و ازدحام
شدم قاری نامه‌ات بالتمام
پیام تو در گوش هر کس که شد
بجز انقیادش گزیرش نشد
نشد هیچ قومی کز اصغای آن
نه بسته کمر قاتل دشمنان
نه هیچ اهل ویران مرز و بوم
که بود به تبعیت اهل روم
قشونی نه بد کز سر طوع دل
نداند بجوی خون تر سجل
سپاهی نبد کز بر و هرقل
بود چاره اندیش در رو هرقل
جنودی نه بد کش بشمشیر دین
نباشد بدر خون خصم لعین
غرض آنکه یکسر یمانی بلاد
علم برکشیده بشامی جهاد
ز پیر و جوان فارس و راجلین
زن و مردشان تا بنات و بنین
برون تاخته خانه کوچ از وطن
بیابان نوردیده دنبال من
خلافت پناه از نوید چنین
شدش شادمان قلب اندوهگین

تتابع مسلمانان فوج فوج و توارد مجاهد جنود از یمانی بلاد به یثرب سو و قبائل قبائل بشوق غزا و جهاد خانه کوچ از وطن نازل ارض الهجرة شدن و انجمن انجمن معاً هم بملازمت حضرت خلافت منزلت شرف اندوز و بدولت دستبوسش گردیدن

به یثرب وصول آنکس از یمن
دو سه روز نگذشت بر این سخن
مبارک که صاحی در آن کوه و دشت
غبار مراکب ز گردون گذشت
ز هر جانبی دیدبانان راه
دویدند سوی خلافت پناه
که اینک ز سمت یمانی دیار
[illegible] افواج دشمن شکار
بیامد شتابان خلافت جناب
بزرگان یثرب باو هم رکاب
زبان مرحبا گوی و دل شادمان
بصحرا پذیره نوردیدشان
چو از شهر بگذشت تا [illegible]
ز گرد مراکب هوا تیره بود
از آن تا کران عرصه دشت بسیط
تمامی سپه بود هر سو محیط
بهر جانبی دید [illegible]
همی دید ز آهن بهامون نگار
رسیدی از آن شعله لاجوش
صهیل فرس تا بسمع [illegible] گوش

رخشند گیهای زمی براق
شون قشون بموج بر موج موج
ز زیر هر ترکشی در کمر
الوانی آلویه هر طرف
به دیوانه گرز گرد جنگی سپاه
ز هر قوم هر انجمن بیش بیش
بر سام بر تیغ و بر هر سپر
نهان تا بهم تا سر ستوران نشان
خروش حدی خوان فغان جرس
بهر برج سیاران برجها
سپهدار آن جنبد قبالمند
بهر سستی دلیری شجاع
بهیر بری گردان حمیر نسب
[illegible]
پلنگ و پلنگینه گرگ [illegible]
[illegible]

گذشتی ز نه طاق نیلی رواق
یلی بعد یا دشت بر طرف اوج
صدا نفعی لغاری برآورده سر
هوا کاغذ ابری شد بکف
بجا ماند زنجیر بر خاک راه
بدان حمیری [illegible]
گله خود عادی بزی سر
ببر برد قد آگند و بر گستوان
ز ناموس بدان سوی فلاک
قمر طلعتی کرده در پرده جا
دلیری بکف تیر تیغش کند
بهر انجمن شهر لشکر ذوالکلاع
رجز خوانیش مایه فتحها
گوان یلان حمیری انتساب
لباب از جگر گاه شیران کم
[illegible]

نی نیزه انبوه در هر گروه
کمانها نه بر دوش هر شخکمان
قبائل قبائل پس و پیش هم
زمین پر نقش سم صخره سای
بپرواز بال چون از سمک
سوار و پیاده ز پا تا بفرق
زره برنهاده کمانها بدوش
بدنبال آن جیش جنگ آزمای
ببالای هر کوهه کوهسار
بنات و بنین شان آغوش مهر
نسب با حسب در خور افتخار
بتن پوشش دیبه شان [illegible]
مضامین شعرش ز شعر عرب
ز آرامش اندر وطن تا ستوه
[illegible]
[illegible]

نیستان و باشید در هر گروه
یلان خانه زین گرفته مکان
دگرگونه شان رفته تا مه علم
بزنجیر دیوانه دشت جای
همی تاخت نیرو بروی فلک
سر تا بپا پای فولاد غرق
نصال سهام همه بر جوش
نجیبان بختی بزانو در آی
عماری بها هودجی پرده دار
چو انجم زده حلقه بر ماه و مهر
ز شاهان حمیر نسب یادگار
ستاره فشان و جولان
همین بود معنای شیرین بیان
[illegible]
[illegible]

ز ضرب گران گرز مادر بزد
سر قیصر روم را در ربود

صلیبش و ... شد ... ما
بدو دید ...

به بوبکر صدیق چون شد قریب
به مرکب سواری نماندش شکیب

پیاده شد از زین معنی تمسک
سم ... بسلامی بانگ بلند

خلافت مکان تر شان است وی
بتعجیل و تکریم افروخت چهر

ز مضمون شعرش تبسم کنان
بیامد چو شنیدش تحسین نشان

ولی اندکم بر پهلوش هچو ل
علی ولی داشت جا متصل

بسویش نگه کرد کای مؤتمن
بیاد است آن قول فخر زمن

که فرمود آن مخبر راستگوی
فلان و ز سوی شما کرده روی

که چون از یمن قوم جمهیر تبار
دار امانت ۱۲
کمر بر غزا بسته مردانه وار

زن و مرد شان جانب کوچ از وطن
بیابان نوردی کز بند فن

هم آورد کفار و یار شما
فزاید رونق بکار شما

شمار و دران هم بر اعدای دین
بشارت ز یزدان بفتحی گزین

بتصدیق قول خلافت جناب
گفتم داشت پاسخ ولایت مآب

سخن کوته آن قوم با ننگ و نام
دران پیش سون گزیده مقام

ز خیمه بهر سو دران دشت و در
برافراختند آسمانی دگر

پس از ساعتی بر سر آن گروه
برآمد دگر گردی از دشت و کوه

ز مذحج نژادان لشکر شکن
عیان شد ... گمن

به بر گستوان پشت پور آهنی
سوار و پیاده همه جوشنی

از قبیلهٔ یمن ۱۲
بسیف و سنان خون شمر ید
مهارت فنان ...

بکف رمح پیشان سپیل خشم غلد
نیزه ۱۲
و هر تیغ شان تشنهٔ خون او

سپهدار آن فوج غرق حدید
مرادی لسب گرد ...

بهر معرکه نیو خونین حسام
بقیس هبیره برآورده نام

بهر رزمگه قاتل هم نبرد
ز سر تا قدم آهنی جامه ...

پهلوان
شکوه سرش به فزوده ز خود
بدره دره بر هر خشش برده بود

فصیحی پس پردهٔ انتخبان
لباز ... زبان

مصافی که زین پیش شد کمین
مرادی نژاد هم اهل فتح فن

مرا قیس نام هبیره پدر
اشتر نخعی ۱۲
گرد هم که ...

ز ابر سیه دم با ورد گاه
چو باران چکد خون دشمن سیاه

سپاه یمن اینقوم نصرت مزید
مرا ... کارزار شد

وزنده ز نایب عبا ...
عدو ... شان گله میشان نام

بناموس دین هر لی بید کم
چو ... شد ...

تسلط اسلام و بزم آرزو
به هنگامه هر قبل نهادیم رو

خدایا و ریا دزین عزم
... بسر ما درین رزم با

خلافت مکان سابع الرشید
وزعا ساختش لقب حبیب امید
بدنبال آن فوج فوجی دگر
زمکسوری وادی بر آورده سر
چه فوجی که بوده همه طی نسب
یمانی ستور یمانی سلب
مقدم بران قوم شیخ اصحاب
یلی جابر ابن سعیدش خطاب
همه زده بر چون رز الٰهی صدیق وید
زجابیش عثمان قیس رشید
همیخواست کز لیث یا مونگذار
پیاده شود پیش آن کامگار
خلافت مکان بافتش زان سپیچ
قسم داد دیگر گفته ام مسیح
سواری همین کوب باش ز زین
پیاده شوم سایه پیشم زمین
ورا مانده قائم بپشت ستور
تواضع بتکریم دیدش ضرور
پیاده به پیش سواری چنان
نصایح شود پیش خلافت مکان
پس ان گروه صلابت شکوه
عیان گشته صورت ازو گروه
یلی و سوار ان دگر انجمن
همه پای تا سر حدیدی بدن
همه هر دو خنجر ز رومی لبب
قرابت قریبان سیان عرب
همانا که در مجمع دوستان
بدان تا بود همره به بازو
[illegible] تیر بعد ترکشی دگر
حمائل پرندش یمانی گهر
چو صدیق اکبر هم از دور راه
تماشاش بر انجمن نگاه
تنش در زره پنهان در اسباب جنگ
جبه پیرستش با پیکان خدنگ
بران کار و بارش دلی بشگفت
تبسم کنان راه پیشش گرفت
که با آن سلیم المزاجی چرا
سلحشوری رزمش آمد هوا
قتیل التجارب بجنگی هنر
چرا اینقدر ترکشی شد بلر
کمانش برابش شد بار دوش
تنش از چه گردید فولاد پوش
بپاسخ ازان مرد سینه صاف
چنان گفت ظاهر دل بیگزاف
که صدیق گفت اینچه در حق من
بود صدق بیکذب عین سخن
ولیکن پس غیبتم ز جهاد
دگر شوق جنگی بشامی بلاد
تنم جامه دار ز آهن ببر
برون از وطن برگزیدم سفر
ازان است قولش خلافت مکان
سرودش دعا و ثنا شادیان
[illegible] این رخت
بود جنگی رخش از دو جنگی دگر
درفش سخت از بنی عبس بود
حواشی تنش سفید و کبود
بدنبال آن ظفر فر لوا
سپاهی آهن ز سر تا بپا
شجاعی بران انجمن سرگروه
حدیدی سلب گرد جرات شکوه
[illegible]ی به جنگ فیروز کام
ابن میسره ابن مسروق نام
درفش دگر از کنانی حشر
کیانه پر از تیر سندان گذر
امیر جهان پیش لشکر جنگ جوی
قبابک ابن اشهل فسیح خوی
عرض آنکه از چاشت تا شامگاه
بدنبال [illegible] سپاه

بهر جاده اي صحرا و دشت و کوه
فرود آمده جا بجا هر گروه
ز انبوهی خیمه میشد عیان
بیک گل زمینی هزار آسمان

خلیفه ز بس کثرت فوجها
بدل شکر ایزد نموده ادا
شده کفر از گرزشان پست پا
کلید در شام در دست ها

از طول مقام دران سرزمین ستوه آمدن گروها گروه و از فقدان زاد و توشه بفریاد آمدن شان بخدمت خلافت شکوه و قیس بن هبیره را درین باب با آنجناب گستاخانه در گفتگو گشودن و التماس رخصت منزل مقصود نمودن

چنان فوجها را دران پهن دشت
مقام از یکی هفته چون بر گذشت

بحیوان و انسان به بیراه و راه
زمین بی علف گشت بی آب و کاه

بجز نام نانی در انبان نماند
نمس ماند و حلوا سر خوان نماند

بیابان نوردان ز عشق سفر
به تنگ آمدند از یکی جا مقر

شبی را همین مصلحت تا سحر
نخفتند نشسته با همدگر

دم صبح پیر و جوان همرهان
رسیدند نزد خلافت مکان
زبان خامش و دل پر از گفتگو
نشسته به پیشش و گشته [illegible]

شکوه خلیفه بهر دل درون
ز هر کف برون رشته چند و چون
به پنهان نگاهی بر افگنده زیر
نظر بود شان سوی هم ناگزیر

همه منتظر کز نخستین کلام
که گوید کلیم خلافت مقام
بیک ناگه از قیس ابن هبیر
کلید زبان گشت چالاک سیر

بصدیق اکبر وصی ادب
چنین گفت ای سرگروه عرب
ز مضمون تبلیغ تو با خبر
جهاد آرزو شد بما چون شکر

معیشان دین رسول کریم
نداریم رعبی بدل از غنیم
همه دعوت حق اجابت کرا
دویدیم سوی تو ای رهنما

ز مقصد در خود دمیش از نام و ننگ
سلحشور گشتیم بر زم جنگ
ز ساز آنچه باید بکار و گزین
مکمل سلاح شد افواج دین

درین سرزمین بیش ازین در خیام
نداریم تاب درنگ مقام
چه خفت و چه حافر چه جنبش و آب
علف گشت [illegible]

بایشان ز آذوقه و زتوشه ها
حوالی است و انبان تهی گوشه ها
نگیرند بدشت [illegible]
یلان را کسل [illegible]

ازین پس اگر گیرد روز [illegible]
نشستیم پاینده این [illegible]
[illegible]
[illegible]

نه [illegible] گشته بی ساز [illegible]
تبا و دست [illegible]
[illegible]
[illegible]

ز رنگ ازل چو جبینم التهی
ز نور خجسته از ساعت عزم ری
دگر خود بقصد هم روز رزم
نشوی بدل فسخ این عزم جزم
بابطال رخصت رسد حجتی
برات نجابت الست الفتی
مگر بهر پروانهای طلب
چو پروانه ایم تو شمع عرب
بتائید اقوال قیس دلیر
خروشید یکبار برنا و پیر
سوی روم شاهی بطالان نخی
تقاضا شد از میرشان پاسخی
خلافت سگالان جواب سپاه
بفرمود کای حشر دین پناه
عداوت سگال شما نیستم
بجز خیرخواه شما نیستم
اگرچند بودید درین سرزمین
بیکجای ماندید عسکرنشین
بدل داشتم گر همه برگ و ساز
بجزی شمار ابنانم نیاز
ز اسباب رزم آنچه آید بکار
برآریم افواج نصرت شعار
ز هر سو فراهم کنم فوجها
مضاعف نمایم شکوه شما
کنون چون شمار الغزو جهاد
به شاهی بلاد است صبح مراد
بتسخیر شد عون خدا یارتان
جنود ملایک نگهدارتان
لوای ظفر بادتان سر براه
سر دشمنان پیش تان خاک راه
[illegible] ابنیه روم و شام
بهر رزم باشید فیروزکام
همان لحظه آن جیش کشورکشا
جهاد آرزوی غنیمت هوا
بفیروزی بخت خورده قسم
خروشان و افراخت جنگی علم
فرس گشت برگستوانی و مرد
زره جامه کردند والیه نبرد

رایت نهضت برافراختن و کوس رحلت بلند آوازه ساختن آن سپاه رزمخواه به تسخیر شام و بمشایعت قدم رنجه فرمودن خلافت مقام و صحاب کرام بفرمان و حسب الارشاد عماد لشکر یزید بن ابی سفیان بن حرب اموی و ربیعه بن عامر را به سرداری آن فوج الویه افتخار با وج ثوابت و سیار برکشیدن

بکوچید لشکر سپه برنشست
به پشت ستربان بار بست
دلیران کشیدند بر تنگ تنگ
بر افلاک شد نعره طبل جنگ
چو جیش فر آمد لوا و درفش
سیاه و سفید و کبود و بنفش
برآراسته تن یلان سر بسر
بجوشن و خفتان و درع و کمر
عدو [illegible] عرب
زدوده از دل ثقه رنگ طرب
سپاهی جمل بسته بند درای
شتابنده شد ناقه بادپای
سمندان تازی چو باد دمان
بهمسیر جولان شده همعنان
دلیران غازی گردان دین
زنخ آورده بر کینه کافرین

بفرموده سرمالان جانها فدا
همه در ره مصطفی و خدا
همه باخبر از فن طعن و ضرب
همه فارغ از صبح و شام حرب
همه نامور ترین فخر عرب
باعدای دین هر دلی پرغضب
بعزم درست و برای صواب
بقتل اعادی همه پرشتاب
نه ترس از هلاک و نه بیم تلف
بذوق شهادت همه جان بکف
ز یثرب این خیمه بیرون زدند
نی نیزه در چشم گردون زدند
ز شور چنین نیزه هنگام گشت
نیستان بماندند بر کوه و دشت
بیابان شده پر ستور و سوار
بگردون گرفته سحاب غبار
چو لشکر شد آماده ساز رحیل
جرس گشت نالان بغم چنگ و سیل
خلافت مکان با دلی پر ز فن
روان شد به تشییع آن انجمن
سواره سپاه و پیاده مسیر
زیارانش جمعی کفایت پذیر
همه یاران از اعیان دین رسول
بخلوت بجلوت قرین رسول
چو فاروق و عثمان و دیگر علی
بر اوج شرف بر سر انجم جلی
دگر آسمان هدی را سهیل
سعید ابن زید ابن عمرو نفیل
ز اوس و خزرج هم مثال شان
بزرگان انصار شان همعنان
بصحرا چو از شهر گردید جا
در آن تل شد خلافت پناه
ستاده بر آن تل و آن بهره دشت
شدش دید و بین چنین گشت
بهر سو نظر کرد و وادی کوه
فضا تنگ بودش بغازی گروه
بدید از آن کثرت فوج دین
خلیفه دلش گشت فرحت قرین
بفیروزی فتح شان بر عدو
بدرگاه حق در ره کرد رو
چو از فوج بی سر بنا در گاه
نه مغلوب گردد مخالف سپاه
از این دو آن لشکر چیره سوی
وجه و سپه ور شد ضرور
نخستین شجاعی که از مسلمین
خلیفه بر آن کار کردش گزین
یزید ابن صخر امیه تبار
رسیدش همه رایت افتخار
رفیقش دلیران فولاد پوش
سواران هزاری همه سیل جوش
دویم عامری گرد خونین حسام
همان عامر بن ربیعه بنام
امیر هزاری و گردان گروه
ز گردان گزیدش خلافت شکوه
تهور شهیری که بودش حریف
رفیقش ربیع حیاتش حریف
بتازی بلاد حجازی دیار
ز منشور تیغش بهر کارزار
یلان و استادها گرفته سپاه
جهان خوانده اش تیغ نصرت پناه
بدستور آئین پیشین امیر
بهم این علم شد بجرح ابشیر
پس آنگه خلیفه بسوی یزید
بچشم تفقد نظر کرد و دید
بدو گفت کای مرد جنگ آزما
بگردی قوی پشت بازوی ما
که هر جا تیغش سر هم بزد
ورا دور گه رقص و آمده بگرد

تو باشی سپهسالاری قلب گاه
در اسپار از اسپر پهلوان سپاه
ز رای صوابش بپیچید سر
بهر سو کشی روی فتح و ظفر
سو افواج هم رجال الغیب سپاه
ظفر با تو تا آن بیشه درنگ گاه
نگفت این و زان دل و دیده بشست
به دستور پیلان سپاهی گشت
سپه زانکه بد از اجل آن نامدار
ادب پیشه زین کار شد شرمسار
بران شد دران فوج همراه بود
پیاده شود از کمیت کبود
یزید آن جوانمرد بیدار هوش
شده آگه از عزم غازی خموش
ز پشت تکاور ز بهر کشش
سراسیمه برخاک رهِ جای جست
ز روی ادب با خلافت مقام
بدو گفت سرکرد حرف کلام
که ای جانشین رسالت پناه
نمی زیبد از تو پیاده براه
روان گشتن فوج و لشکر سوار
چه باشد ازین بهتر کار و بار
ازین کار ما کی حیا [illegible]
شتروار [illegible] سالم شویم
همان به که بر پشت هامون گذار
شوی خویشتن همچو لشکر سوار
و یا فوج را ای سپهر برین
بفرما پیاده دوند بر زمین
ز رنج ره که گیتی نمایش گرفت
کس این کار را کی ستایش گرفت
که سالار لشکر فرو از نشیب
سپه را پیاده دود در رکیب
جهان ~~تا اشع~~ مهر جلا
چنینش بپاسخ لبی کرد وا
که چون بر غزا جست بسته کمر
نشستید بر بارۀ تیز
[illegible] آداب من
نمی شاید اکنون پیاده شدن
مرا نیز چو پای مرضیت است
سواری و مرکب نباشد طلب
پیاده درین ره بهر گامی ام
ثوابی است از ایزد آن کرم
درین جا سپاه خلافت پناه
سوار و پیاده شتابان براه

هنگام وداع ذره را بدریوزه شعاع انوار شید دست التماس بدامان آفتاب درخشان خورشید سپهر بزرگی را بکوچک نوازی پرتو نصایح نافع از ذره دریغ نداشتن یعنی یزید بن ابوسفیان را از خلافت مکان [illegible] اندرز و نصیحت نمودن خلافت مکان

رسیدند جاییکه پیر وداع
گزیدند زین بیشتر جماع
خلافت مکان در وداع سپاه
توقف گزین شد دران جایگاه
یزید ابن صخر از جناب سپهر
پی خواهش پند شد ناگزیر
خلیفه پذیرای آن التماس
چنان ریخت بنیاد بنیاد اساس
که ای [illegible] نژاد دلاور
به لشکر سپاهی مباد است فخر
[illegible] دولت باد ور
سر از سروری [illegible] مغرور

ز افوج اخوان مهیا گروه
بهر صعب کاری بگیتی مموج
ز ادوار آزار خیل و سپاه
بورزی بجز عادلی صبح و شام
ستم کار را بر عدو وا بخسن
بسختی جنگ از صف کارزار
ز جان دوستی پشت مستر نام
بشمشیر سکون در صف کارزار
ز کبر و تعجب ظفر دور باش
مشو با دل جان بی رحم خو
ز خونریزی سالخورده شیوخ
باطفال کشتن مشوتند خوی
بقطع درختان سبزی مکوش
بحکم خدا کرده بخشش به تیغ
مشوید بر جنگ در آشتی
ز بر زعم خود دیوی تارکان
ز هدم صوامع و تخریب دیر

به لآلی مواعظ مشفقانه صدف گوش هوش
سخن شنو آن صاحب دولت و اقبال را بیالودن

نه رهوار رانی به بیگاه و گاه
ز جور و ستم دور باید مدام
برزمی نشد نصرت و فتح تن
فراری نخواهد شدن زینهار
هزیمت ز هیجا مبادات کام
ظفر را ز حق باش امیدوار
بر آن چیره دستی نه مغرور بار
بهم بر زن خانمان عدو
نه مرجان و مالی ز سنگ و کلوخ
قوی دست رنج ضعیفان مجوی
به حربی زدن بر بهایم مجوش
کنندش سر پازن ستیغ
مگوئید بر نقض هر آشتی
شدند آتش خویش را جای شان
مدارید زین کار امید خیر

بآهسته گردی فراز و نشیب
بقومی نشد ظلم یا جور یار
بهر جا نمودار گردد غنیم
فراموشت از یاد خشم اله
گریزنده در حصن مشهور و شهر
نیائید بر زوان بر اعدا سپاه
زبون گشت ات دشمن کینه مند
عدو بچگان را مکش زینهار
بقتل زنان تیغ خود کند دار
مشو نخل از بیخ و بن بر کنی
مگر بهیمه کاز ذو الجلال
بهر کس بچیزی که بستید عهد
نمائید هر سو برا زکین عبور
بجائیکه هستند با کردگار
که دیرینه از بت و بت پرست

بناستی عصبان الیه بترو
همایون نشست کشتی بار و حرم
بجود و فرص دان احت همزند
گران بحر هم بر آمد آخر دمار
شنو بیشیات حرب بخوف و بیم
مده پشت بر روی کافر سپاه
خدا را مینگیز بر خود بقهر
چو منصور گشتی بناورد گاه
مکش بر سنان انتقامی برید
سپاو رهی با ور [illegible]
که مردان چنین کار نارند
بزرع مشو برق هر خرمنی
بمذهب شمار است اکلش حلال
نورزید بر نقض آن عهد جهد
صوامع برهبان مسازید گور
گذاریدشان چنان [illegible]
پی مسلمین معبد و مسجد است

بجون کشیش کلیسا نشین ‌‌ مسازید کوی بدخشان زمین
نه بشن بل زود در هر دیار ‌‌ شمار ا اخراب شیطان ست کار

چلیپا پرستان صنم بندگان ‌‌ وسط های سر ناتراشندگان
فرو بسته اطراف سرو و بیاموی ‌‌ زبان وار گیسو نمایانه موی

بر آن تارک صابی موشیان ‌‌ دم تیغ تان باد آتش فشان
گوارا ستان با دجون شان سقف ‌‌ نه بینند جلاد شان جز کی

بجز دین پذیری از ان قوم دون ‌‌ و یا جزیه گیری نموده زبون
بکر و فسون شان فته زجای ‌‌ ندانند شان جز بکشتن سزای

به یزدان سپردم شمار اکنون ‌‌ شمار الظفر بر نصارا فسون
بکفت این سپه حبل لشکر نواز ‌‌ بتیغ ذلیل لشکر فرودش نیاز

بهر سر گروهی از آن انجمن ‌‌ نصایح تعالی شدش گشت فن
چو نوبت بآن ابن عامر رسید ‌‌ بدو گفت کای گرد نصرت مرید

بکف تیغ کین قاتل المشرکین ‌‌ مقصر شمالی بناموس دین
ز تیغت ازین پیش در هر نبرد ‌‌ زمین است بشسته در خون مرد

کنون تیر بر رزم و آهن پرند ‌‌ بجون عدو آب ده تیغ خویش
ز آوازه هر سیت در رو غا ‌‌ ز گرد سم مرکب بر کجا

[illegible] ن لیران ترسا سپاه ‌‌ چو شب در نحبت عدو کن سیاه
بجون بنی الاصفر از تیغ کین ‌‌ گل از منی ساز چهره زمین

متوجه مقصد شدن آن سپاه و لشکر ظفر اعتصاب

مؤمن خلافت پناه و شرحبیل بن حسنه کاتب رسول الله صلعم را بسرداری هر سوار دیگر از یمانی دلیران برگزیدن و بتعاقب آن هر دو سرداران سابق بادیه پیمای غزا و جهادش گردانیدن و از راه وادی القری بارض تبوک و از انجا بجانب دمشق رومی تسخیر بجنگ نصارا ملوک نمودن

لنونت ز هر بد بحفظ آله ‌‌ سپر دم ز شر اعادی سپاه
پس آنگاه مفتاح شامی بلاد ‌‌ بدو دستش از فاتحه برنهاد
از آنجا سپه با ظفر توامان ‌‌ به مقصد برانگیخت صرصر عنان
خلیفه باصحاب همپای خویش ‌‌ بدرزار از فتح خر آمده پیش
شتابان هم از گرد ره تند پوی ‌‌ سوی مسجد مصطفی کرد روی
[illegible] ی اصحاب دین ‌‌ آمد کاست سید المرسلین
ز پیش خود خوانده بر نواخت ‌‌ ظفر و فتحش بسر بر فراخت

سعنرا از سمن زادگان ‌‌ با دداهم رزم رومی یلان
بان فوج در جنگ جنیده فخر ‌‌ دو آمدش بدنباله پور صخر

[illegible]

ز منزل بمنزل پس یکدگر
ز یثرب بیابان لشکر ملک گیر
همانا یزید دلاور براه
ازان شدت سیر خورد و بزرگ
سپه بد بدنباله اش ناگزیر
بدینگونه با مجمع همرکیب
بتاکید بر تیغ چابک مسیر
مرا تا چه یارا تخلف بیاد
ازان میر مرم جلد برجست کوه
باین قدر ممتاز همراه تحسین
خلیفه رضامند افعال ما
ز کثرت بهر چیز یافتن
بکف تیغ جنگ قصار الملوک
وز اینجا بفتح دمشقی دیار
چو گشت آن سپاه ظفر احتشام
بکشتند و بربند کردند اسیر
ز دیری کشیشان و هم قریب
زاهدان ۱۲

بمقصد رخ آرند فیروزگر
بگرفتن شام دل ناگزیر
سبکپای میرفت بیگاه و گاه
توان بد بصد گونه رنج سترگ
نهایت ۱۲
برنج و تعب یافت برنا و پیر
چرا اند رالی فراز و نشیب
ز گوشت بدن خسته تکلم اسیر
شتوم های سپند صدیق راد
بهادر ۱۲ سخی
که تا هم ز فقدان چیره شود
گم شدن ۱۲ تعام ست ۱۲
نباشد بجز من و این فوج کس
نبرد خدا سعی ما را جزا
نگردند سیران بدام محن
ز وادی القری شد براه تبوک
نام موضعی ۱۲
رخ آرد ظفر از خدا خواه کام
بعون خدا داخل ملک شام
سپاه و وزاری و برنا و پیر
ز برنس سجاده بر با صلیب
کلاه دراز و جامه که کشیشان پوشند ۱۲

یزید و ربیعه بهم همرکاب
ز آوازه کوس شان در رحیل
سپاهش باو همرهی ناگزیر
ربیعه چو دیدش به بیراه و راه
بانکار این کار لب پر خروش
درین کوچ هر روزه با این شتاب
نگفتا درین تندی طی راه
بپیچید ۱۲
ولی چون بدنباله این سپاه
هم اول کسی کز مسلمان هجوم
غنیمت بپایان ملک غنیم
هم آنها که از ما بدنباله اند
بگفت این و از پیش هم تندرو
که اینجا بفتح و ظفر هم عنان
برین عزم بسته کمر چست مرد
ز ترسائیان مسیحا پرست
هر آنکس امان خواست دادند امان
گره گشت دریای جوشش دم

مرخص ز میر خلافت جناب
بلرزید هامون بفرسنگ و میل
بیابان نوشتی بچابک مسیر
چنان تند راندن به بیگاه گاه
بدو گفت کای سرور این جمیع
چرا تهلکت آدمی و دواب
مدانم مجوز ز رنج سپاه
جایز دارنده ۱۲
قشونهاست آماده [illegible] راه
فوجها ۱۲
شود داخل مملکت شام
بما کس نگردد شریک و سهیم
حصه دار ۱۲
بهر جای منزل بمنزل رسید
سوی پیش با فوج ره کرد سر
سر از جا بسر شد ناگهان
همی راند رهوار هامون نورد
بهر جای هر کس که [illegible]
بناموس عزت بمال و بجان
شکست آن چلیپا ز نیرم

غرض زان سپاه بلا انتقام   تزلزل در افتاد در ملک شام
بسی از بلاد و قلاع متین   بسی از بقاع و حصون حصین

[illegible] غارت و قتل و خون ریز   پس از جنگ و پرخاش و خون ریز
در آمد به تسخیر اسلامیان   برون رفت از قبضه شامیان

و درین داستانم ز جمعی رواة   چنین است منقول قول ثقات
که جمعی اقوام تازی تبار   حجازی و یاران ترسا شعار
همان رزکان چین فیروز فر   ز یثرب سوی شام شده رهسپر
ز دین و شمنی با ولی کفر دوست   بجوشیدشان خون ز غم زیر پوست
به پنهان سوی شاه رومی سریر   خبرها نوشتند ناکرده دیر
ز آهنگ سالار غازی خود   مفصل نوشتند خبر که بود
[illegible] سریان   ربایندشان از دیده خواب گران
چو [illegible] خبرنامه [illegible]   بدرگاهش از دیدبانان راه
رسیدند جمعی پس و پیش هم   سراسیمه تازان بگسسته دم
ز [illegible] عرب در اقلیم شام   رسید او آن فوج تا بر حکام
مقابل سر کفار را خدیو   ستمدیدگان کشیدند غریو

نبوشته منتصر بن عرابی آگاه شدن هرقل یعنی قیصر بخت حسب از استعداد و عزیمت آن رسول مختار با نتزاع شامی بار از التصرف آن سلطان برگشته روزگار و از دیدبه کوس خروج شان از خواب غفلت در آمدن آن شاه خفته اقبال بیدار او بار و بمحافظت و بیم و تاراج از صد تاراج افواج ظفر امواج در انتزاع و [illegible] و با عظمای بطارقه روم و شام و فرنگ در باب صلح و جنگ انجمن آرای انگاشتن و از انجام خیر و شر کار غافل و با قضا و قدر درستیزه برخواستن و پاسخ سوال خود از خصا مجلس خود

از آن بد خبرهای وحشت اثر   ربودند هوش و خرد از سرش
چو زین پیش شاه [illegible]   بد ایشان ازین تیره روز شرر
ز آنگاه [illegible] نامه‌ها   خبر داشت زینگونه هنگامه‌ها
بلای چنین را به لیل و نهار   دلی داشت در سینه پر انتظار
ز فوج عرب از حجازی بلاد   یقین داشت بر فتح شامی سواد
در اندیشه که ناگاهش نکو   خلیلش و حیانش پیدا خروش
[illegible] گوی سیاه دل   بر اقبالش او دیار شد متصل
جگر بر لهی دید جای سرشک   شد از چاره [illegible]

دلی چون هوس دید بی تخت و تاج سری داشت سودای تخت و تاج
ببندد پی دفع بلای چنین ابر منزل حیله ها [illegible]

بر آن شد که بر عزم رزم عرب بشوراند گردان رومی نسب
ز اعراج پنهان اهریمن حسد ز مولا و سیدی [illegible] کشد

کند دستیاری ز تیر و تیغ به پیکار ها خون چکاند ز میغ
ندانست بیدولت تیره بخت برون برده از گوش [illegible]

که تدبیر انسان بتقدیر حق نه فیروزیش شد رقم در ورق
ز لشکر نیابان عقل آزما که یارا نبودن دگرگون قضا

بلوح آنچه شد ثبت روز ازل جف القلم گشت ضرب المثل
خردمند آن کس که بی اختیار بتقدیر تسلیم گیر و شعار

به بیهوده با بخت بد در ستیز نمالد گلو بر دم تیغ تیز
غرض آنکه آن بد حیله گر ز کار قضا و قدر بیخبر

بی چاره آن رسیده بلا ملک بست مغرور جنگ آزما
بماند ز لشکر نیابان و هم دلیران گردان ترسا هجوم

ز هر ملک بطریق صاحب کلاه ز هر بوم و بر صف دهی رزمخواه
ز دیری کشیشان بر ایش بسر کلیسا نقابان سقف حشر

بفرمان شاه نصاری سپاه دم از دشت محشر زد آن خیمه گاه
فراهم چو شد مجمع انجمان بر آن [illegible]

بالتماس فصلی به سوز و گداز ز سنگ آتش انگیخت مضمون طراز
دمش چون سران انجمن گرد کا [illegible]

سحر سر کزین انجمن عقل را بهم از روز ایجاد دادند جا
بدانند کزین بعد در روزگار باقبال ترسا شد ادبار بار

ازین پیش جای کشیشان دیر کلیسا خراب است ویران است
ملقب به تو آب اهل طرب به بی شوهری بیوه شد

شود محو خنزیر ابتر اکل صلیب است ترکیب مکروه شکل
نصاری اسیر گرچه قیصر تبار شود اهل اسلام را بنده وار

دل آگنده ترس ساغر و سر شود غازیان را هم آغوش بکر
ز افلاس بیعه بکهن دولتان [illegible] دار و جهان

اناجیل منسوخ و ناسخ نبی ضلال است مقتول تیغ هدی
ازین بعد دیگر نصارا هجوم تسلط نیابند [illegible] روم

عرب وارث شاه هرقلی تختگاه کشد گردن سروری تا بما
چو شد شوکت هرقلی منصرم شود قیصری قصرها منهدم

ولی تهمت [illegible] این چنین سپندید بر ذیل چرخ برین
که از شومی فعل ترسائیان بلا میچکد بر زمین ز آسمان

شما تا بفرمان ابن بتول
هما دید گردون ولی نا ملول
بهر امر معروف آمد پدید
بهر نهی منکر چو منکر شدید
ز ادبار دوران بسیار روزگار
باقبال پیوسته بودید یار
چه کسری چه خاقان چه خان خزر
تکبر شده با شما کینه ور
ز غوغای مور و ملخ بیشتر
بجنگ شما بر کشیده حشر
ازین پادشاهان بهر رزمگاه
ربودید و ز ور آوران تاج و گاه
ز پیکارتان منهزم هر کدام
پراگنده گردیدشان ازدحام
بر آن گونه بد چون فعال شما
چنان بود نابود حال شما
شما چون تبرک چنان کاروبار
ستم پیشه گشتید و عدوان شعار
شب و روز بر ارتکاب فجور
فشردید پا از ورع رفته دور
نمود از شما و حبشی بخت هم
علمتان منکوسی آمد علم
ز هر قوم قومی فقیر و ضعیف
شما را بر انگیخت ایزد حریف
[illegible] زبی تاب
برون تاخته از جهان قحط زار
قوی دل به نیروی اقبال خویش
نخوانند شما را جز ادبار بیش
[illegible] بو بکر سالارشان
شده با شما عزم پیکارشان
خرابی رسیدان معمورها
بتاراج هر جا کشیده لوا
[illegible] شان تیغ زهر آبدار
کلید در فتح شاهی دیار
بگفت آن ادا منهی خیر و شر
شنیدید آنچه بر خواندشان سمر
ز کار آگهان انصار اسپاه
در ینبا بشد مشورت خواه شاه
سوال ملک را برد جواب
خروشند و شد یکزبان با شتاب
که ترسا خدیو اینچنین از عجم
ز قیصر همی رسید این سخن هم
عرب را چه قدرت که فیروز کام
اگر جست بندد به شهر شام
هم آید گر آن ترسا سپاه
صف آرای گردد به هر رزمگاه
[illegible] همین سخت گاهش مقام
سپاه و سلح شوری ننگ و نام
هم اکنون لبری ازین انجمن
سپهدار لشکر به آیین ابن
مرخص کنیش با سپاه و حشر
به تشنیع آن قوم تاراج گر
[illegible] گرو با سپه چیره دستی نما
دو گوشت براه شمال و صبا

پاسخ سپاه مقهوری دستگاه بآن شاه بخت پناه اقبال سپه ادبار رسیده مغروران کثرت ساز و سامان را سر رشته لاف و گزاف دراز دادن از آن کلمات مزخرف و واهی ابواب مندرسی قیصر مانوس دل برگزیده ده هزار سوار بسرگردگی چهار نفر از شجاعان فرنگی دیار و عظمای بطارقه نصارا شعار

چو رفتیم ازین پشت ای نامدار
عرب دانند و ما بهر کارزار

بعزم نبرد رومی بهادران اعرابی لشکر قیصر اندرین روی جانب الفتح ...

ز بس پردل و جود ایشان شنید
که هر بزم باید سگالت چه دید
به یک طرفة العینی اندر نبرد
به بینی ز ما کیست نامرد و مرد
به نیروی اقبال وی خدیو
برآورد از مغز جان شاه غیو
برون رانده شان از نصارا بلاد
نشاید گمانیم تثریب سواد
پس از فتح یثرب یکی دیار
نشاید گمانیم تسخیر کار
پس از هدم آن خانه کعبه نام
نداریم حرمت به بیت الحرام
به شمشیر خونریز ترسا سپاه
ز مسلم نصرانیت کینه خواه
به هر سنگلاخی ز تازی دیار
ز خون عرب بشکفد لاله زار
زمانه ز نام عرب بی نشان
ز آوازه ما برآید جهان
ز لاف سپه هر قلل تیره هور
سرش گشته مخمور راح غرور
لبالب ز فوج حبی گروان روم
که گفتست بر دفع غازی هجوم
لهو و تعیش ایشان از دو جام
فکنده نظر بر سر شهر کرام
ز زور آزمایان ترسا قشون
ز جنگی سواران با هر فنون
ز سر تا به پا آهنین کوهسار
سواران گزین کرد [illegible]
ز رومی امیران بر آن انجمن
گزین کرد سرکردگان چار تن
به تنها تنش هر یکی در نبرد
سپهسالاری و صفدر شهره مرد
قوی بازوان غضنفر یلان همه
گرازان به تن پیل بالان همه
نخستین سپهدار ترسا فریق
ازان چار تن نام او باطلیق
دوم کمتر از وی برادر ورا
مسمی بجرجیس جنگ آزما
سوم صاحب الشرط رومی سریر
بدان پور لوقا به سمعان شهیر
چهارم شه عزه و عسقلان
چلیپا بنام و به تن پهلوان
بسر بر یکی را ازان چار شاه
برافراخت قیصر زرفشی کلاه
برآیین آن کیش [illegible] کثیف
[illegible] شده ردیف
وزان چار سردار با هر کدام
ازان فوج شد [illegible] نام
جمیع شمار سواران کار
فزون آمده پانصد از ده هزار
ز هر چیز آراسته چون آن سپاه
شد آماده بر حسب فرمان شاه
بر عزم نصارا آن فرخنده روز
چو شد طالع از شرق گیتی فروز
به انواع پیش شکون کاربند
بکوچید آن جیش او بار بند
برآمد ز درگاه قیصر سپاه
خروش نفیر نبردی سپاه
غو کوس گه ... و خروش درای
خروشش به نه طاق افلاک جای
سر فتنه گرد بر روزگار
بخواب گران داشتی کار و بار
ازان شور و غوغا گران تا گران
ربایند خواب از دیده خوابگران

بلرزید گردون جابش نشست
ز بحر شور و شر رخ کالا نشست
دگر گردش آسمان بر زمین
سر کفر خار و سپهر دین

دگر فوج غازی ترسا گروه
صف آرای جنگ بست به انبوه
دگر گردش در انصار آجیور
ز هر سو جهت میشود مرگ جوش

دگر تیغ گردان مسلم شعار
بخون انصار اشود آب دار
دگر هر کجا در صف هر غزا
شود فوج غازی مظفر لوا

دگر هر کجا در انصار افسون
صلیب است منکوس انگون
دگر بعد ازین هر چه از خامه
درین نار [illegible] نامه گرد در ام

هیولای ترکیب حرف آن
پرند است ز وین خدنگ کمان
صفوف سپاه است شکل سطور
ورق پشت در دو عرصه نبرد

قلم شاخ مرجان پای خون
سواد مداد است شنجرف گون
شود نقطه در حجره لی بخون
چو منکوله رمح و دو ابحر

وصول غازیان ممالکستان بارض تبوک و ورود افواج چلیپاییان بانصار الملوک هم بآن سرزمین و سیکینا کهان تقابل فریقین و تلاقی فئتین و بر اثر پر شور و شین بهادران طرفین بناموس وا در معرکه نبرد داد جانبازی و جانفشانی دادن و شجاعان قلمستین را ابواب جمله های عمر فرسایی بروی یکدگر گشادن

یکی از روات فتوحات شام
همان ابن معمر رفاعه بنام

[illegible] حصین
روایت چنین کرد کی کرد [illegible]

برانگیخت با تیغ و خنجر سوار
سوی شام [illegible]

مسمی ابن عامر ربیعه [illegible]
و فیروز سر جیش غازی [illegible]

بتاراج هر جانی فیروز کام
چو گشتند داخل در اقلیم شام

بکف تیغ پیکار ترسا ملوک
رسیدند چون تا [illegible] تبوک

وران [illegible] تیغ سفر
نمودند [illegible] مقر

چنان ز هم رفت کوچ و رحیل
در آمد بزلزال چون سنگ سیل
سپه گرد چون کوه [illegible]
سکون شد بحر جا گه گیتی [illegible]

سنجانی غلط [illegible] مرکبان
زمین برد بر چرخ فیروزه کار
بچشمک [illegible] برق آن تیره مغفر
درخشیدن گرز و [illegible]

[illegible] شدن [illegible] شور مرد
[illegible] ستوران هامون نورد
[illegible] آلوده خون یلان
بهر قطره [illegible] جهان

[illegible] خارا شکاف
بکند کمان خسته پشت و ناف
هوا ابری از گرد گونه [illegible]
سفید و سیه [illegible]

منور داری از جهد ملکیشان
بهامون زمین از چلیپا نشان
بدیدار آن گرد فوج غنیم
عرب را ز وحشت دل آمد دو نیم
برانبوه آن جیش بخت سراغ
ندیده بجز تنگ آن دشت راغ
نبرد آزمایان سنجیده کار
نموده دو فوج از نهان هزار
هزاری کمین گر بکمین درون
نشستند بر کین ساقشون
ربیعه امیر کمین گر گروه
بجایش سپر گشت تیغی ز کوه
بیکباره گهان فتنه قابو گزین
به نخجیر خوکان گشاید کمین
نصارا نه آگاه ازین کار و بار
چو جا گشت شان عرصه کارزار
ندیدند غیر از نهان انجمن
دگر لشکری را بجز کینه فن
به نخجیر شیران غازی هجوم
بر آشفته شد گله خنزیر روم
گزینان غنیمی کمی در شمار
چنین فوج جهار انگر و دو چار
هماندم اندان گروه قلیل
که بر خویش خوبستان شمرده سبیل
نصیران و سرستران صلیب
شما و مسلم کشی ناشکیب
بمیدان این صحرا سوار غیور
ز اعدا چو دیدند چنان شر و شور
بتحریص اسلامیان بر جهاد
خروشید کای قوم نصرت مراد
ز روز نخست انچه سر بر فراز
مسلم سپه یاور آمد خدا
بتابید آن استگی گروه
بکارستان کافر آمد ستوه
زمینها ز لعل هر گام زن
زمین چون فلک سیراران پرن
بزد بر ربیعه و سرور فوج
ز تیر پر آفت نخمدار فوج
بآن جمع بی بی شماره حشر
مناسب ندیده شدن حمله گر
هزاری مقابل بدشمن سپاه
صف آرای گشتند در رزمگاه
یزید دلاور در آن پهن دشت
سپهدار فوج صف آرای گشت
که چون هر دو لشکر در افتد بجنگ
ازان قله کوه آن نر پلنگ
بآن غازیان بر عدو حمله گر
برازد آتش ترسا کند دشت و در
عرب را خود از روی شمار
یک و [illegible] کارزار
برانبوه خود خیرگی دستگاه
دو دیدند بر جنگ آن سپاه
برو حی بان کرده با خود خطاب
همیگفت با همدگر شیخ و شاب
که گر وحشی بخت رام شماست
که صیدی چنین مفت در دام ماست
بهتک حریم و باخذ بلاد
بقتل نصارا ملوک اند شاد
کنون بی محابا برین انجمن
بتازید بر [illegible]
ز دینی حمیت نفوجی که داشت
به پیکار کفار رایت فراشت
فزاینده دل بغازی جنود
بتندی کار نعمای حق لب گشود
فرشته حشر را بیاری شان
بدنیا فرستاد از آسمان
بسا موطنا صابران در قتال
ظفر داده شان حسب [illegible]

گر کم اگر بیشتر بوده‌اند / مظفر ز اعدا حشر بوده‌اند
ز بهر رزم مشرو و صبر و شکیب / ز حق بوده‌شان وعده فتح قریب

ز قرآن بمضمون کم من فئة / دل افزود بر فرقه ناجیه
بیان کرد آنگه بتفصیل غزا / حدیثی شریفی ز خیر الوری

که فرموده داور مقتدر است / که جنت به سایه تیغهاست
کنون بر شما باد گر بیم جان / [illegible] طریق جنان

ز غازی سپه اولین لشکرید / که همرزم با لشکر قیصر بد
ز اسلامیان هرکه [illegible] / [illegible]

مزکی نفوس و دعا مستجاب / شما را نخواهند جز کامیاب
چه شد گر شما کم [illegible] / [illegible]

خدا را بخود خوانده یار و نصیر / ز اعدا مترسید و مردانه گیر
ز دشمن هراسنده قبل از نبرد / [illegible] دل

بگفت این و جانباز هم جانستان / یکی حمله آورد بر دشمنان
سپاه دلی آن بحشر جنگجوی / [illegible] آنکه بر دگوی

[illegible] الله اکبر همه / بکف تیغ و شمشیر و خنجر همه
ستوران بجولانگه کرد و فر / جهاندند بر دشمنان حمله‌ور

وزان [illegible] گرد آن روی نژاد / برون همچو ریح پر زباد
بر رومی لعنت‌ها بهر کنان / بر آن کین و دیدند بر غازیان

دو لشکر [illegible] او بره [illegible] / شما همه گرگاهی افتاده کار
[illegible] این راز [illegible] / [illegible] آن رای اسلوب جنگش نظر

همان هر دو عشر نخستینه روز / مقابل فتاده بهم کینه توز
دو خونریز [illegible] یک گل زمین / که دیدن بخت آزمایان کین

بیکبارگی [illegible] نفیر / غو کوس برشد بچرخ اثیر
[illegible]ش / [illegible] بر دشت جنگی نوای

جهانیدند اسپان بپشت نبرد / فشاندند بر روی خورشید گرد
کمانهای بر [illegible] / [illegible] شد سیل چشم زره

[illegible] از هر صاحب شست / ز جسم دلیران خون چو فواره جست
ز بس تیر بر کینه‌ور میرسید / هوا را سراسر و پای [illegible]کشید

بگوش دلیران [illegible] / تو گفتی پیام اجل بود تیر
ز بس [illegible] که بر روی هوا / پر از تیر [illegible] دم [illegible] قضا

بهر گوشه [illegible] بهر کین / [illegible] کف از تیرها ترکش
ز تیر [illegible] دلیران [illegible] / سنانها [illegible]

چو بشگفته ثعبان ز کام و دهان / شد آتش فشان تیر [illegible]
[illegible] / از خون جگر رمح‌ها خورده آب

[illegible] جوشن
گذشتی چو آبی ز بید و بنی

تو گفتی فلک بود جسم یلان
نی نیزه ها چون رگ کهکشان

دبیر قضا کلک ناوک بدست
رقم ریز وی کرد بر کینه بست

چه موسی چه ترسا بنوک سنان
بکین خواهی از بهر گرجان [illegible]

جگرها ز [illegible] بسر شگاف
صلیبی شدندی بدشت مصاف

سنانها ز بس کوه فولاد سفت
سپهر از نوک بر گشتگی گشت جفت

چو از باد دلدوزی جنگیان
خدنگی که بنیزه باشد کمان

بنفشه بشکافی هر دو سپاه
دم تیغها گشت بیدش پناه

درخشنده برقی بخون [illegible]
ز وی برسپاهی هر انجمن

شفق بست بر عرصه کارزار
ز کرد ابر خونبار و دوزخ شرار

شد از تیغ مصری ابر سنگ و کرگ
دم دشت پر موجه رود نیل

سپهر از موج آن لجه خون ناب
نهنگان چو هر دم به پیچ و تاب

بکف دست گردان [illegible]
کلیسد در قتل و انجمن

مه نو بقربان قد خمش
سجان تشنه خون دشمن دلکش

ز ترکیب ان [illegible] زمین
بو نیمه ز وی پیکر آهنین

چه درع و چه جوشن چه برگستوان
ورش ماه بود و [illegible] کتان

چو هر [illegible] شده [illegible]
شها تیغ دریای خون شد سیوف

ز بر بندگی کند شد تیغ تیز
دگرگونه شد طور و طرز ستیز

بهنگام سر کوب دو انجمن
از آن گرزها گشت مغفر شکن

خنجر بخون جگر تشنه ها
رگ وکشا نشتر دشنه ها

بزیری بازوی هر دو تشم
تبرزنها و تارک دریدی بهم

جهان پر شد از لاش ترسا تنان
در دو دشت زد موجه بحر خون

گروهی از ان هر دو جنگی سپاه
ز بس خشمشان جگر شد تباه

گروه بجنگی براق عنا
بیازید دست جنگ آزما

آلنده در آتش از خشم تیز
شده در [illegible] زمین

در آن جنقلس گرچه دو انجمن
ز بد دست ان بار [illegible]

دلیلی در انبوه ترسا گرد
مسلمان شد [illegible]

ز هر چار سو فوج بگسب سپاه
محیط آمده بر عسکر بی پناه

نمی شوی جانبازان دلاور
دو چار بر از خون شتابد خشم

که صد شور و شر بود شان هر دمی
دلی بر امید ظفر خرمی

در رسید [illegible]
رشعه دلیر شجاعت [illegible]

بتصنیع کین خصم سیدین کرد
آمین کشا و ز بس تیغ کوه

[illegible] ملکی را [illegible] ازان برآشوفتن و خون
[illegible] در عرق شجاعت بجوشیدن و از

ظفر بود در پیش کینه بپاه بجنبید از جای خود با سپاه
چو سیلاب شد تیز از کوهسار لگند سر بو برانی و مرغزار
و یا چون پلنگی که جست از کمر ز کوهین افتد بجستی عبور
از آن قلعه کوه بر پهن دشت بچو نیزه اعداست تابنده گشت
نظر کرده بر عرصه رزمگاه بهم از دو بر جنگ شهر و سپاه
در انبوه کفار روحی تبار مسلمان سپه را ز بوارنج بدکار
ز غیرت بدیدار کاری چنان بپیچید بر خود ز تیز و دندان
بیاری غازی سپه ناگزیر ز کفار غدار سد کینه گیر
یکباره با مجمع همعنان بتهلیل و تکبیر آتش زبان

حمله قلعه‌کن نخجیر خو کان کمین‌گشای جانگرای بر دشت رزمگاه رسیدن یعنی ربیعه بن عامر را با رفقای خویش از کمین گاه تخلا و قتل دشمنان عرصه مصاف تاختن و تیغ و سنان کافرکشی بقتل اعدا از نیام بیرحمی آختن و سویدای کفر سودای ناطلیق بیر انصار افریق را نشانه سنان شدن آن شگاف خارا گذار ساختن و جسم بیروح شان را از قاش زین سرای برخاک و خون جانسپاری بخفت و خواری انداختن

بکف تیغ خون ریختن آخته مرد بر اعدای دین حمله‌گر تاخت فرد
ز تیغش ز ران حمله بر دشمنان نبارید جز مرگ از آسمان
بهر سو ز لاش نصارا گروه بر آن دشت شد موج حد تل و کوه
نصارا کز [illegible] افوج پیش ندیدند بر دشت هم رزم خویش
ز انبوه خیل شان کم سپاه ظفر بود شان پیشه در رزمگاه
ورا [illegible] [illegible] چنان لشکری بامان
ز بس شدت حمله و ستیز بهر جای هر کس حیرت فسرد
[illegible] تعجب کنان [illegible] ده و نظر با دل پر ز غم
که تا خود چنان مخرج بی نهاک دریغ صد شد از چه سویش گذار
بر دمی یلان و شمش جان نشده بجا مانده بودند پنهان شده
جگرها گران بار رنج و محن علمها شکسته شد آن انجمن
درین فکر و اندیشه از بیم جان سراسر جا بهاهی قالبان
تو گفتی [illegible] زوال نشان دگرگونه رغبت شد القا کنان
سراسیمگان را بیکبارگی در آمد بکف دل بیچارگی
بر آورد گفتی بباغ جهان پراگندگی نخل انبوه شان
یل عامری گرد خونخیز جاه ربیعه همان ابن عامر بنام

[illegible] با لشکر هم رکاب
بخون عدو تیغها داد آب
بکف تیغ خونریز برّش نکند
بقلب نصارا سبخ آورده تند
ز آگاه در قلب ترسا فشون
صلیبی سپا دید نکبت شکون
بزیر صلیبی جهان حاتلیق
ستاده سپهدار ترسا فریق
بشاه به پوشش ز پا تا بسر
بفرقش درخشنده تاجی ز زر
ز نعل سمش تا بگوش آهنین
ز فولاد کهساریش زیر زین
گروهی ز گردان هم کیش او
بقربانیانش پس و پیش او
زره حلقه لیکن از آن شکل و کار
چه تصویر دیوانه مدهوش وار
ز اندازه استادنش در سپاه
چلیپاش بر فرق نکبت پناه
یل عامری بی شک بیگمان
یقین کرده اش میر رومیان
جهان سوز برق علم کرده را
در ابر غلافش سپید جا
بدل دوزی دشمن بدگهر
شدش نامزد نیزه مارسر
ز مرکز برآورد زهرابدار
نه رمحی که یل اژدهی تابدار
سنانش خورشید شمعی بچنگ
شبستان فرو در سیه گرد جنگ
دیا آبی از حلق افعی چکان
ز پا افعی آتش از دم فشان
جهان نیزه در دست تکبیر گوی
برانگیخت آن آتش باد پوی
بر سینهٔ کینه آلای او
شد آماج رمح یل نامجو
بقتل جهان کافری در قتال
سوید اوری فرخش شد لقال
بطعن سنانیش بر روی کی
زمین را بخون دلش کرد گل
ز درد چنان زخم بی زینهار
عدو بسته چشم از رخ روزگار
تن بی روان کشته [illegible]
سپه تکیه نه بر کشتگاه
عدو کش به نیروی ترکسنان
بغلطاندش از زین بخون طپان
سپاه روی آن کشتنی از دم
بجنبش زمین دیده گلنار علم
ز تاثیر تیر آن خونخوار بیش
کمان تیرباران زهراب بیش
عدم تیزها پشت با کشتگان
جدا [illegible] رشته با کشتگان
لوای ظفرشان که سودی بماه
بمکوسی افتاد بر [illegible] راه
بجنگیدشان دست پیکار جنگ
جهان گشت در چشمها تار و تنگ
شد آهسته بیراه و دره در فرار
هزیمت گرفتند از آن نامدار
وزان سو دلیران فیروز جنگ
ظفر دیده بر خصم بی نام و ننگ
کبلادی فوج زده شکست
بفیروز مندی بیازید دست
بکشتند چندان از اقوام دون
آوارگان وادی فرار
بسر اسیمگان
که شد روی هامون چو دریای خون
نه شد ادین روس [illegible]
وشت ادبار را [illegible]
و بیچاره جرجیس
گرامی صحابی خیر الورا

من عن و رین قصه جمع رواة
که میگفت در عهد صدیق راد
سپهر سوی قتند در سر طریق
رسیدیم چون تا بارض شوک
ملاقی دو لشکر دران پهن دشت
درافتاد آن هر دو محشر بجنگ
زآویزه و جنگ هر دو سپاه
مقاتیل هر دو سپه را شمار
ازان پس که کفار بر خیره گی
ز قتل سه صد نصارا سپاه
چو خیره چنین سر کشی دید کین
نصارا سپه را چو از فوج دین
بدست دو بان معرکه کن تعبیه گر
بکشتن سه صد جان سپاه
[illegible] ز قتیل تازی گروه
ز تسیح چنین ننگ اگر چشم دول
بهر ابار می از روی معنی خید

ناطلیق مقتول باز دیگر بعزم رزم غازیان مجتمع شدن و شب تیره را مانع خونریزی دو لشکر گشتن و برگزیدن آن کافر بتلبیس غدار قدح بن واثله نامی از نصارای عرابی نسب را بسفارت نزد روسای عرب فرستادن و محرک سلسله صلح و آشتی شدن پیغام ملاقات دوستانه با یکی از عقلای مسلمین و ازان

دو صد کس فزون آمد ازو هم اسیر
بکف بود شان محضر چیرگی
زکوه ار فزون بد کم آمد زکاه
برادر بآن ناطلیق لعین
هزیمت گزین یافت بر دشت کین
ز چشمش فرو ریخت خون جگر
گریزیده خود باز آورد گاه
چنین از دو حامی چرا شد ستوه
فرو بست هر شخص نا منفعل
بسینه دل از شرم دار غیور

صد و بیست کس هم ز غازی گروه
بطعن سنان یل عامری
بنا کام از جنگ غازی حشر
ز قتل برادر بآورد گاه
بسر پنجه خشم غضبناک مرد
خروشید بر فوج رود فرار
زجان دوستی تن بنام و ننگ
گرفتم کزین عرصه دو در گریز
باین بیحیا چشم و بی شرم رو
همه یکطرف داشتن جان من

چنینم اند از صدق در کف برات
سوی شام رفتیم بقصد جهاد
بدم با یزید و ربیعه رفیق
رسیدند ازان سو نصارا ملوک
درفش و بغا شان گردون گذشت
زمین شد ز خونهای شان لعل رنگ
گذشت آنچه بگذشت در دو سپاه
شهیدان طپیدند بر دشت و کوه
چو شد بسته لشکر کافری
گریزان شدان قوم بحدود مر
که بود دش بسینه دل از غم بتاب
گریبان جان را زره چاک کرد
همی گفت کای قوم ترسا نژاد
چه بنیاد دیدید بروی جنگ
رهاندند جانها از شمشیر تیز
چه سایید با شه ملاقات جوی
گفتند دعوی خون بسر

هم آن برادر بجای پدر
دلش [illegible] تیغ تازی جگر
اگر خویش یار است یاری من
نه تابت به پیکار خصم انجمن
اگر کشته گشتم درین کارزار
رها گشت جانم از ننگ و عار
کشیده ز زین غاشیه بر زمین
بگستر و بنشست بر پشت کین
نمیشد نهان روز اگر تیره شب
فتادی بهم روم و شام و عرب
نمودند بر پا مقامی علم
در آن بین هامون مقابل بهم
شب تیره از جنگ چون انجمن
برآسوده در خیمه‌ها انجمن
گذشته دو ساعت از تیره لیل
لشب بازی غازیان کرده میل
قداحش لقب و اسمش اسم باب
بگفتا بدو کای [illegible]
با سایق اعمام خود هم کلام
ببین کو نصارا چه دارند کام
که با اوری [illegible] مرا
و دیده نمی برگوید چون چرا
بماند مر پیش قداح دلیر
قدا فرخت برگوید بار گیر
رسیده به نزدیک آن انجمن
خروشید کای لشکر فتنه فن
چو نطق ناب شما مهربان
به حیلت بکر بی کمین تابان
کنون عقل از عرابی هجوم
طلبدشت سالار افواج روم
بنی اوس ز انصار دین نبی
شنیده خروش قداح غبی
ربیعه نجیب جبان [illegible]
بزد بر کمر دامن [illegible]
من و زن با ابهر و [illegible]
چنان خون بنجع اسم قاتل سپاه
به تنها من با دل پر غضب
بکین برادر حریف عرب
بگفت این بتابید [illegible] برد
پیاده شد از پشت هامون نورد
ز عیب وران عم ما ابو رفیق
وگر شد عنان تاب [illegible]
بتاریکی شام تیره سیاه
مگر گشته زنهم رزمخواه
که فردا بود هرچه لشکر غیب
تظاهر شدن برکشد [illegible]
مخیل و غل گر [illegible] نام
دو دیگر سرور کشتی ازدحام
ز شوخی اعراب [illegible]
طلبدشت [illegible]
بپیچم ز خصم درین تیره شب
رخ آور سوی خیمه گاه عرب
[illegible] از آن انجمن
ز [illegible] هم سخن
بپیچم کزین [illegible]
چه خواهند از شاه [illegible]
سوی خیمه گاهی عرب کرده رو
[illegible] بر دشت شد [illegible]
ز جیش اسپهبد روم میان
[illegible] سوی تازی یلان
مرا با شما یافته هم نسب
عرب را فرستاده سوی عرب
که با وی امانی شده هم سخن
سخن راند از صلح [illegible]
[illegible] ربیعه دوان
نمودندشان زان سخن آگهان
ز [illegible] چون [illegible]
بدو گفت کای [illegible] رزم

درین شب ترا سوی خصم انجمن
مناسب ببینم به تنها شدن
هم امروز سالار ساز و لیک
برحیش جگر دوختن تا طلیق

دلیرانه تنها درین تیره لیل
بآن انجمن کردیت وی سبیل
بحق خدایم که بر جان تو
نیم ایمن از غدر غدار خو

سحر بنگالانه گرم اختلاط
ز دستت مده امن احتیاط
بگفتا که از شیر بر بد سگال
بجو خوانده ام حافظان ذو الجلال

بظاهر من سوی ایشان شدن
شما و بباطن رفیقان من
ازین خیمه گه تا بری سپاه
نه دور است چندان قریبست راه

شب تیره دارم بپیشت مقام
چو رخشنده شد تیغ هنگام بام
تو با لشکر خود بر آهنگ جنگ
صف آرای پاس ناموس و ننگ

بیکباره با هر که همراه تست
بر اعدا یکی حمله بر بند چست
مرا هم بعون خدای کریم
نه خلوا شناسی بخلق عظیم

که خواهی شنیدن ز ران و جام
بخون که ام تیغ شد لعل فام
بگفت این بر خواست از پیش او
سوی خیمه خویشتن کرد رو

بیکدست قداحش درون
بجای اخیش آمدش رهنمون
فریبانه اش طبع مهمان نواز
چو خسرو چو شد شب صبا طراز

تنها متوجه شدن سرلشکر اسلام ربیعه بن عامر همراه قدّاح بن واثله بسوی خیام و تکلیف آن بوالفضول از اسپ پیاده نشدن و بپاده در صاحب خانه سوره داخل بارگاه ملوکانه اش گشتن بی تکلفانه بر زمین مربع نشستن و از اجوبه مسکته خویش سائل ایشان آنچه لموهمه اش نمود

سحرگاه کان نیر تابناک
منور نمود از سمک تا سماک

ربیعه یل عامری انتساب
بران عذ شب ز روی نشتاب

بپا خاست و از پای تا فرق مرد
نهان کرد تن را بساز نبرد

کشیده بزین فرس تنگ تنگ
بر آن کوه بر شد چو غران پلنگ

قداحش در آن بری همعنان
بلد بود تا لشکر رومیان

بهر سو در آن لشکر تیره هور
سواره گذشته به پشت ستور

چو [illegible] لشکر سپاه
نمودار گردید از دور راه
مراعات آداب را ناگزیر
فرو جست خسرو از بارگیر

عنان گیر اسپ یل فتح فن
تکلف شدش در پیاده شدن
که درگاه جیش اشکار
ز آداب دور است رفتن سوار

ربیعه چنان شهسوار غیور
ز دستش کشید عنان را بزور
ز عز سواری به پشت جواد
بذل پیاده شدن تن نداد

بگفتش چه لازم کزین راه دور
پیاده شوم از تکاور ستور
عنان فرس را بکف خویشتن
نخواهم دران خیمه داخل شدن
ازین حسن هم آن کبر نخوت نهاد
زمین گر بجنبد بجنبیده باد
که بر درگهش هرچه خواری رسد
مزاج غیورم گوارا کند
وگرنه ز من تا باین خیمه گاه
رود بحر خون موج تا اوج ماه
بهر لحظه صد گونه اش نازکش
نرنجد از او گرچه رنجاندش
وگرنه بگو کز همین جایگاه
شتابم عنان سوی غازی سپاه
همانجا ورا مانده و خشنود جست
بسوی فرستنده اش راه جست
بگفتا که هرگونه خواهد درا
بپیشم نیایش درین خیمه جا
بدروازه بارگه پا درون
بصحن سراپرده بی چند و چون
بهر جای خواهد بپشت ستور
پیاده شود شهسوار غیور
ازانجا نگه هم عنانش براه
بیاورد تا بر در بارگاه
فرس را زگردن کشیده لجام
کشانش بخیمه درون با لگام
بروی زمین پیش آن پر غرور
مربع نشستن شد از عجب دور
نه خود را بوحدت در آن انجمن
زبون دید در کثرت کینه فن
فراموشی از ماسوی امید باد
دل و جان بیاد خداوند شاد
عنان نگاه در بدست یسار
بدست یمین قبضه تیغ استوار
نمودم چو جابر در بارگاه
بزیر قدم سایدم خاک راه
بدست کسی جز بدست خودم
نخواهم سپرد اشقر تیزدم
نه من خم نشستن بر ملاقات او
رسیدم دل و جان بر آرزو
ز انکه جز مصعب در تیره شب
فرستادم سوی برای طلب
کسی را که کس را دل از اشتیاق
طلبدار و از اتحاد و وفاق
گر اینها که گفتم نیوشش فتاد
مرا بر ملاقات خود ره گشاد
هم اکنون صف آرای پیکار و جنگ
زمین را بخونشان کنم لعل رنگ
از و هرچه بشنید بی کم و بیش
فرو خواند پیش سپهدار خویش
که از هرچه گفت آن عرابی تبار
کلامش نه جز صدق و اورد شعار
شنفتش شد مانع ز حجاب بار
گشاده است راهش بیاید بیا
شد از پیش سالار بار دگر
باین مژده سوی یل نامور
بدروازه خیمه از زین بور
پیاده شدن اوفتادش ضرور
گذر کرد و از صحن آن بارگاه
باین شکل شد تا بر سپاه
نه و هیبتش در دل که رحمی اسیر
نشستی تکیه داده بر پهلوی سریر
نه بر شوکت و شان سپاه گروه
نظر دوخت با تجمل شکوه
زبانی ز هر گفتگو لب خموش
سوی سائلیش بد گرو گوش هوش
بران کار و بارش نظارا
تماشا نگاهان حیرت گروه

به پیغمبر که نخستین کلام
به پرسانش زبان حبش آورد کلام
تا خبر بلیس چون حرفی نگفت
ببویش نگه کرد چو جبرئیل گفت

که تازی نژاد ابکار عرب
برانگیخته دارم دل روز و شب

سوال جرجیس لعین از ربیعه جواب ربیعه جرجیس ملعون را

چه افلسی پیشه قوم ضعیف
شود اغنیا جمعی را حریف
که بجوید زخه در غلط افکنان
ز شورش تیغ دل بیکران

چه احوال ماضی فراموش زیاد
بآینده حال دولت مراد
المعبد و جمعی بر اینو مردم
بتازند تا لا فی شاعرم

فرا تر نهاده قدم از گلیم
شناسند خود را القیصر غنیم
بگوئید کز ساتر ساختر
چه خواهید مثل ازین ...

بگفتا عرب را درین داوری
سه چیز از نصاراست خواهشگری
برآید اگر کام ما از شما
دگر با شما نیست چون و چرا

... شد هم شام و روم و عرب
بر اسپ و دینار شود منشعب
تولاست اول بدین حنیف
تبرا ز کیش زشت کثیف

دوم گر بر آئین خود ماندن است
بهر سال جزیه فرستادن است
سوم زین دو شق گر ابا کنید
بما خون خود را مباح کنید

شمار آورد با جنگ و ستیز
بود قبضه بر قبضه تیغ تیز

بگفتا ازین حرفها درگذر
مشو پیش تیغ بلا را سپر

سوال جرجیس ملعون از ربیعه در باب سبقت
کاوش بقرب جوار و جواب ربیعه جرجیس را

دگر هرچه پرسم ز جواب
ز نجاشی پیش از خشم و تاب
نخستین بگو آنکه تازی حشم
چرا بهر تسخیر ملک عجم

ز لشکرکشی کرده آهنگ خویش
شدند با مجوسی چشم کینه کیش
بحشم تعرض بر روز و شبان
درین سوی ملک بیگانگان

بسا زان همه بیکان قدیم
آخر جست ... مباک و بیم
شمار و مارا که از دیر باز
بهم پرده دوستی بد بساز

به آهنگ طبل وغا
فکندید از ساز هر پرده را
بگفتا عرب را درین کارزار
دو چیز است باشد نهان آشکار

که ... عرب با مجوسی گروه
مسافت بعید است صحرا و کوه
ز اقلیم ما تا به شهر و دیار
توان گشت ملکی ز قرب جوار

ز خشم و یگان دل بهر ...
بهر بعد و سستی چه اتفاق
دویم آنکه در نامه کز اله
رسانید بار رسالت پناه

وران ... است کامی نهان
... بجسته میان
هر آنکس از اقوام بکثرت نسب
بود باشد از رسانیز نسب

ان کشیش احوال نبوت اشتمال جناب رسالت پناه صلعم را و بعد ازان بتفتیش دیگر مسایل ارکان اسلام دویدن و هر سوالی را از مخاطب هیباک دلیر جوابی مسکت شافی شنیدن

تعین گشت همپای فرح جنان
بصبح وطن شام غربت کرید
دو زانو نشست اندران بارگاه
رخ آورد سوی دلیر عرب
که پرسم ز تو هرچه باکم و بیش
بجیب الم ببری از صدر وغ

سوال سفیلای کشیش از ربیعه بن عامر در مذکور معراج حضرت سید عالم صلعم

از و حشمت هاشمی انجمن
یکی از علامات پیغ
زند سر علم فوق اوج سما
[illegible] یکی

جواب ربیعه سفیلای کشیش را درین [illegible]

قمل غنچه دار شمس چو گل بشگفید
بگفتا نعم این [illegible]
بقران خبر سید اشکار
در انجا که اسری بعبده
[illegible] اوج
دگر با شاه ملایک [illegible]

سوال کشیش از نماز پنجگانه و جواب ربیعه از آیه کریمه ان الصلوة کانت علی المومنین کتابا موقوتا

با این عرب ساعتی هم سخن
بمحفل مناظر شود پیش من
همانا دران روز گر پیش ازین
سعدان شد بکنکاش عرب ان سپاه
کشیشی بزرگ از کشیشان روم
سفیلا بنام اعلم بر علوم
بشرع مسیحی فقاهت پناه
بکیش کشیشی دریع دستگاه
بعنوان هرقل شه رومیان
همان رفت هر سو که لشکر کشید
بیامد بفرمان لشکر پناه
بدو گفت کای گرد یار عرب
بحجت همان دین و آیین خویش
سخن را همی از صداقت فروغ
نخستین خبر ده که از بهر شاه
چنین گشته ام آگهی از کتب
که آخر زمان در عرابی دیار
رسولی بگیتی شود آشکار
قریشی نسب شاه مکی وطن
گواهی بر آن محضر سرور لیش
بود آنکه در یک شب از سطح خاک
ملک تازی آید شبستان [illegible]
برجعت ازین راه دور و دراز
[illegible] ش آن بستر خواب ناز
ربیعه از و سامع این شنید
[illegible] سفت
زصدق چنین قصه پرورد کار
[illegible]
ربیعت المرء یا قصی [illegible]
هم آن شب به بستر [illegible]
[illegible] چنین کز ربیعه شنفت
دگر باره سائل در آمد بگفت
[illegible] علم هر سو چو بشتافتم
چنین [illegible] در سلف نامها یافتم

خشین با قوم باعد خبر
بگفتا شما هم از آسمان
بامیر نازل کتابی ببین
بگفتا چه باشد که بر دست تو
بهر یک نفر از عرابی سپاه
دهم ده وشش چتر و جوشن کلاه
ز بهر خلافت پناه رسول
بشرطیکه مابین ما و شما
گرین [illegible] بهر گرفت شام بود
که جز دین [illegible] نه برتری [illegible]
بگفتا ربیعه [illegible]
گزین امر قتل و کشتن
بقیه [illegible] چون به پیکار
[illegible] بالان باز دو
بدان [illegible] خاص ازین گفتگو
[illegible] این و ما ابر و برز جهین
ابر بود ان کشیس سقیلا بنام

طپانید مقتول و زلفان گره
کتابی شده نازل الحق منان

ازین رو بخت ادم سوی شام
بگفتا بلی چون به ترسا کرم

طلب صلح کردن جرجیس از ربیعه تطبیع قبول کردن ان نقد چنین عوض صلح طرفین و از جنات کشیدن عسکرین و جواب دادن ربیعه او را و باز جواب جرجیس ربیعه را

هزاری ز دینار ادم [illegible]
شود اشتی را مهد بنا
بترس نفر ز ز عرابی هجوم
دیا زیر شمشیر گردن نهی
بگیر و چنین کار پیش
[illegible] زدیکما
نام و ننگ

دگر صد وشش جتو بلی کم دگر
شو که به پیمان عهد و الحسن
ربیعه از سامع این سخن
چه ملکی که مابین این هر دو جیش
مر آیین ابا و اجداد شان
ز خشت بی پرس ترسا کرد
بهر سود دین لشکرم بگذری
سوار و پیاده دم طعن و حرب

طلبیدن جرجیس سقاوت جلیس سقیلادی کشیش را از لشکر خویش و با ربیعه بن عامر بحث در انداختن همه طبق ملوا خود تحقیق نمودن

عرب را به تسخیر شد اهتمام
ز ابجیل منزل فرود شکوه
فروزان چراغی اندر ماه دین
دهد سوی صلحی در جنگی نهو
بدل بر جبان صلح ز انعام
ز دینار از صد صد و د شمار
ضیافت فرستم بان پاک کشور
نوشته شود محضری بر سخن
مقابل چنین باهم انگند تن
دهد رو صلحی میر از طیش
گزیند چیان بین بیگانگان
چه سرانی سخن های هیبت پرده
نه جز جنگجو فوج با بسکری
بجون گل گون عرصه طعن و قهر
نه مشورانیم با دلی جنگجو
سوی جماعه دید و گفتا که [illegible]
بیا در ز بر جا درین انجام

بود هر که درین آن پاک وش
نه سال و پنج گه روز و شب

بما فرض شد بندگی آله
بقرآن بتاکید امری چنین

بود دینش را زان الصّلوة
چه روز و چه شب تا چه سال و چه ماه

سوال کشیش از فرضیت زکوة و جواب ربیعه از قرآن مجید بآن کافر پلید

رسد ز اغنیا بر فقیران نوال
بگفتا که فرض زکوة از آله

اگر استطاعت بود شاد کام
که با مصطفی گفت گاه خطاب

سوال کشیش از ربیعه در فرضیت حج و جواب از ربیعه درین باب از آیه فرقانی

بود فرض حجی طواف آشنا
بگفتا بلی فرض حج حرم

سوال کشیش از ربیعه در فرضیت صوم و جواب آن ربیعه

بفرضیت روزه شد رهنما
بلی آنکه بتاکید وی که گفت

سوال سقلابش از ربیعه جزای حسنات و سزای سیئات اعمال عباد و جواب ربیعه

نویسند یک فعل را ده ثواب
بفرمودش بپاداش یک فعل زشت

باسلامیان بسکه گردید باب
بقرآن چنان [illegible]

بود هشت در عرصه گاه حسنا
بیک سیئه یک [illegible]

بگفتم بگوئی همه برین آتشش
صلوة است مفروض مقبول باب

بگفتا بلی روز و شب پنجگاه
کلامیست حق را بزرگ آمده

ز فرض بهر کف برات نجات
نماز نیست موقوف و فرض آمده

بگفتا بلی در بیان علم بشیر
چنین آگهی یافتم کم و بیش

که بر امتش حجّه او ناگزیر
زکوة است بر مال فرضی کبیر

زکوتی که بیابان ز دی مال
چنین است لفظی نماینده را

که برا در بهر امتش هر کدام
که از مالداران حسابا نصاب

بتطهیر اموال شان صدقه گیر
غنی سازد از آن فقیر کثیر

بگفت اغنیا را نه چون و چند
ز فرمانش چنین [illegible]

که یکبار در عمر خود کعبه را
بدینگونه شد حکم [illegible]

بگفتا خبر ده ز فرض صیام
بهر سال را در رمضان تمام

بگفتا بلی هم بقرآن خدا
بقرآن [illegible] آیتی بشگفت

بگفتا که از علم خود با خبر
چنین خوانده ام [illegible]

هر آنکس که در یک عمل حسن
بروز جزا زآن [illegible]

نویسندگان کتاب حساب
[illegible]

بگفتا بفضل پروردگار
بدینگونه ما را

که در حسب یک نیکیی ده ثواب
کسی [illegible]

چنین خوانده ام در کتاب
که بر امت آن رسالت جناب

بنام خدای صبح و شام
بود فرض بر وی درود و سلام

سوال النبیش در فضیلت درود بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم

بگفتا بلی هم بقرآن درون
برین امر حق شد بما رهنمون

در انجا که فرمود بر مصطفی
فرشته مصلی بود و هم خدا

شما نیز ای قوم مومن بنام
فرستید بر وی درود و سلام

ازین گفتگوی فصاحت شعار
نشیبش از سوالات خود شرمسار

ولی بر تعجب سر افگند پیش
ستایش کنان شد برین پال لیس

نه تنها سقیلا که آن انجمن
مقرر شده حقیقت بهر سخن

باراده قتل متهم شدن حبیس غدار و مقتولی ان کافر مکار بر دست همان غازی تهو شعا و هم برآمدن مجمع و میان از قتل حبیس لعین و مشغولان نوحه گری بگرفت و گیر هر دو ضمن و قاتل چالاک دست ... مبتلا برین تا ضمن و نفوا ... باتفاق غازیان دیگر زن ابنوه بی سر داختن

درین دم ز حجاب آن بارگاه
بلی گفت در گوش لشکر پناه

که در روز سالار ترسا فریق
گرامی برادر ترا اطلیق

بر زخم سنان همین پهلوان
غش گشت در خاک و در خون طپان

سخندان آوردی در نبرد
زمین را سرشته سپند مرد

شداد و تنها درین انجمن
برادر ... تا هم سخن

به سفاکی آن ...
دلیری ببین ... چشمی نگر

ز صاحب چه ... چنین گوهر
ز سر تا بپا آتش افروخته

[illegible]
شد بن زخم ناسور دل خونچکان

[illegible]
کلاه ... حسینش زد و لسنگی

... ز عالی ...
ابو سنگها ... فرا ... گی

ز جا خواست برجستن آن کینه کش
هنوزش نه شد داده جنبش بجا

[illegible]
ربیعه ز جا جست تیغ آزما

بدین ... تیغ بر گردنی
بیکضرب شمشیر گشتی تنش

[illegible]
بنود آشنا گاه ... در ...

برآمد هم مجمع ز میان
بقاتل ز ... گیر و گرفت

[illegible]
بر آن کشته و لها همه ... گفت

بلطمه بر سینه ها چون [illegible]
ستادند جویای دعوی کین
دران فرصت آن قاتل خیره جنگ
ربیعه چنان گرد فیروز جنگ
شفق جوش تیغش بخونین ببست
زجا جسته و بر تگاور نشست
بمیدان گرفتن ازان تنگنای
بمهمیز برکرد توسن زجای
تو گفتی ستور وی آن نجبه زاد
زدهی آتشی شعله از تند باد
بیک تند مهمیز ازان خیمه گاه
بمیدان زمین بجست بر اوج ماه
ازان فوج سردار رفته بیاد
گروهش چون گرد در پی فتاد
خروش تکبیر اکبیرش زپی
رسیدی و کس نارسیدی بوی
وزین سو بریده و مجاهد سپاه
که بودند صف کش بآوردگاه
چو در لشکر روم آن بانگ و شور
شنیدند و دیدند از راه دور
یقین گشتشان بیگمان از عدو
رسیده گزندی بآن نامجو
بکین خواهی یار خیر الورا
بجود خوانده خون نصارا را
بیکبار گردان تازی نسب
مسلمان شعاران غازی لقب
براعدای دین حمله کردند تیغ
دو دیدند با ناچخ و تیر و تیغ
در آن حمله زان لشکر بی امیر
بکشتند جمعی بشمشیر و تیر
نصارا سپه گرچه بی سر سپاه
بهر دل سراسیمگی داشت راه
بدفع چنان حمله جان شکر
کشیدند از تیغ بر رو سپر
زتیغ دو لشکر بر جنگ
زمین بشد بر اجرام چرخ تنگ

در عین آن هنگامه شرجیل بن حسنه کاتب رسول الله صلی الله علیه وسلم را با لشکر تازه زور وارد آن معرکه شدن و باتفاق کل غازیان بر لشکری سردار کفار حمله نمودن تار و مار کرده نقد و جنس شان [illegible] یغما و غارت ربودن و غنایم مغروته را مصحوب شداد بن اوس بجناب خلافت مآب [illegible]

براغرصه دیگر بجز خون ناب
ببارید باران زجرم سحاب
درانجم که آن هر دو خونریز جیش
بهم بود شان کوشش خشم و طیش
بیکباره از سوی آن رزمگاه
غباری برآمد بگردون سیاه
بپیروا زد پردۀ آن غبار
همایون درفشی ظفر [illegible]
بزیر درفشی چنان قطره زن
نبرد آزما لشکری تیغ زن
گران شرجیل جنگ آزمای
زبیر جناب [illegible]
زضرب همان لحظه با لشکری
بکشید [illegible]
درآن عرصه از [illegible]
بهم زید شان گرد شورش [illegible]

بیاری کی سلم سپه ناشکیب
برانگیخت با لشکر همرکیب
نصارا سپه را چو آویختن
برآهیخت شمشیر گردن زدن
بهر چار سو بر اعادی محیط
ز خون لجه گردید دشت بسیط
چه گرز و چه ناچخ چه تیر و چه تیغ
حلم کرد بر جانشان بی دریغ
نصارا غنیم نخستین فوج
بکف تیغ ابجر شان در اوج
حریفی بآن لشکر تازه زور
فزون بود از زر بهر بهره ور
بکام و بناکام از حرب و جنگ
بجنگیدشان بخت نام و ننگ
سراسیمه هر سو روی در گریز
نبدشان امانی ز شمشیر تیز
بهر سمت شان روی شد در فرار
اجل در دشت با جانشان کارزار
ز بس لاش خون نصارا گروه
بهر سو زمین بود دریا و کوه
ز بس اندران کشتنی و عام
بهر سوی قتل و کشش گشته عام
از آن لشکر در عدد ده هزار
نیامد یکی را بجان زینهار
دلیران دشمن کش و صف شکن
پراگنده از بیم عدو انجمن
بر اموال مغلوب فوجی چنان
بیغما فتادند تاراجیان
چه نقد و چه جنس آنچه بود از نعیم
غنیمت گرفتند بسیار و سیم
فراهم کن مال بیش از حساب
چنین دادشان روی سوی صواب
بیکبار سیف زبان از ابر گرگ ساز
ندوزند دو دیده حرص و آز
بغیر از سلاح و سلب هر چه هست
کشیده تصرف گران را بر دو دست
بدست دیانت فنی آن گروه
فرستند نزد خلافت شکوه
که هر موسمی در عراقی دیار
بدیدار آن مال بیش از شمار
بشوق جهاد و غنیمت بری
کشد تیغ بر قیصر و قیصری
ز همت بلندی سری آنچنان
رضا داد آن جمع غازیان
بشد ادوسی و با شست
ببردند چیزی که بد بود و زشت
ز لشکر همراه با پانصد سوار
روان ساختند پیش شیر دلیر
[illegible] امان
اسیر شد آن اسقف قطع کرد
پس از چند گه با چنان گنج و مال
بیثرب رسید آن یل بیهمال
بآن لحظه بودند در سیر و گشت
بدیدار شد داور آن مال و گنج
ز هر دل برون رفته هر درد و رنج
برون تاخت از گنبد آسمان
بتحمید یزدان درود رسول
زبانها بتکرار نامد ملول
زجا اندر آمد خلافت مکان
ز روی تعجب همه مسلم حشر
بدش بر زبان الله اکبر
الروح [illegible]
گذشتی ز فتحی چنان نامدار
دویدند سویش بمژده دهی
ز شادی بر از غم همه شان تهی

وزان سوی شد دلها سوی فرود
زصحرا دران شهر شد تیز گرد
هم از گرد ره جان پر آرزو
سوی روضه مصطفی رو نهاد
بشکر تحیت دو رکعت نماز
بمسجد ادا کرد دل پر نیاز
ازان پس بدید خلافت جناب
بمسجد دران گشت با شیخ و شاب
مشرف به تقبیل دست امیر
بکسب سعادت نماندش گزیر
زفتح چنان جنگ در رزم شدید
ورا دیده و گفت از هرچه دید
بگوش خبردار هر ماجرا
فگندش بسجده به پیش خدا
رسیدند در عین این قیل و قال
شترها گران بار آن گنج و مال
بحکم خلیفه دران انجمن
پراگنده شد هرچه نو یا کهن
عرب راکه در عمر خود هیچگاه
نیفتاد و بر هیچ مالی نگاه
بدیدار آن چیزها هر که بود
بهر دیدنش حیرتی می‌فزود
تماشای صنع روم و فرنگ
شگفتی گل صد شکفتن بچنگ
پی آن بخشش بجود آن عطا
خداوند را است احسان نما
نبوده بصد سعی لیکن نشاط
نوردیده بود و بصد غم بساط

نامه نوشتن حضرت امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه مشتمل بر اخبار آن فتح که مقدمة الفتوح ضمن اسلام بود در بلاد شام تحریض و تحریص اهل اسلام و غازیان بحکام مقتبس از آیات قرآنی و مستند باحکام فرقانی بمعرفت عبدالله بن حذافه سهمی بر ... نامی وطن و صنادید قریش انجمن نشان و ارباب دعوت بر جهاد بروی اجتهاد شان کشادن

همان دم امیر خلافت سزا
ابوبکر یار نبی الورا
سوی اهل مکه بکرد و نگار
یکی از [illegible] و زنگار
چه نامه نوید ثنی فتح عرب
[illegible]
در آن نامه از بعد حمد خدا
پس از نعت سرور انبیا
بسوی کسان اندران انجمن
[illegible] دان مکی وطن
زبعد سلامی بر اهل ولا
[illegible] مصطفی
کزین پس جنیدی بعون اله
بآهنگ تنبیه ترسا سپاه
زغازی یان تسخیر شام
روان شام [illegible] فتح کام
گزیده و سردار فیروز فن
فلان و فلان را بر آن انجمن
کنون آن سپه بارض تبوک
لطف و احتیاج [illegible] بسیار طول
زجنگ وز پیکار در ده سپاه
گذشت آنچه بگذشت در رزمگاه
بر جمعی که در جمع گرد آمد
شکسته شد آن محشر بی شمار

ز عشق نبی اعلام دین برگشت / صلیب نصارا زالکون سار گشت
محاربه سپه را ز مال غنیم / بگوییم غنیمت چه و اولی کریم

کنون نقد و جنس سلاطین روم / بنزدم فرستاد غازی بهم
به بالای هم هرچه بیش از حساب / شده بین بسیم بروی تراب

بهر انجمن هر که این نامه را / بخواند مسارع بامر خدا
بگوید فرض داند بغزو جهاد / کمر بستن و نصرت دین نهاد

که ایزد بقرآن کلام مجید / باین امرتان کرد تاکید [illegible]
و درآنجا که فرموده است انفروا / خفافاً ثقالاً جهاداً و ارزو

باموال و انفس براه خدا / نشاید ز اوطان برون ماند پا
اگرچه بهر مردی از مؤمنین / خدا را روا است حکمی چنین

ولیکن بتخصیص ای انجمن / بحق شما نازل است این سخن
ز دیگر کسان بوی [illegible] / احقید داولی بگردنی

ز انکسر بود [illegible] تا نفیر / خدا لیش ز نصرت بود ناگزیر
به ضدش کسی کز نشست او فری / چه پیش خدا بودش [illegible]

بنفس خود و مال خود بخل کیش / بدزدد درین کار پهلوی خویش
خدا است مستغنی از مال او / نکال است سرمایهٔ حال او

[illegible] / غنی شد خدای ز ناموس دین
برآید این نامه خوانندگان / بادعای ما ن سنا بندگان

مطیع خدا [illegible] / کلید در جنت ار دست
که ایزد بهشت چنان جانفزا / مجاهد سپه را شمرده سزا

ز انصار دین [illegible] / [illegible] بهشت آماده خلد برین
شما را سوی رشد گشتم دلیل / دگر حسبنا الله و نعم الوکیل

چو این نامه مرقوم شد [illegible] / [illegible] سر نامه شد
بعبد الله بن حذافه سپرد / ورا قاصد تیز تک برشمرد

[illegible] و را گفته تک شد گام / بسوی امام بطحا خرام
به صحرانشینان و شهری حشم / بهر محفلی ساز رنجه قدم

[illegible] انجمن / بجا نامه ام از سخن تا سخن
چو خواندی کتابم بر اهل وفا / کمر چست بندند بهر غزا

[illegible] / تقاضای شوهر به بیرون شدن
سخن آنچه قاصد شنید از امیر / بدر گوش دل کرد [illegible]

دو اندیش به بطحا رسید [illegible]

خاتمة الطبع

٦٥٣٨

کتاب مستطاب فوائد انتساب مسمی بفتوحات فاروقی مصروف ساز کرمی هنگامه شاهنامه فردوسی طوسی و ترجمه کتاب [illegible] از تالیفات محمد بن عمر الواقدی المحدث رحمه الله که بسبب اختصار و حسن بیان مطلوب هر خاطر و بسبب ضخامت هر فرد از تحصیلش قاصر [illegible] بمطبع محمدی واقع شهر اعظم گده بکاوش [illegible] طبع شد [illegible] اول تا خاتمه طبع اول [illegible] اول که مقدمه [illegible]
[illegible]

که هر کار خواهد زنیک و ز بد
اطاعت بان بوعبیدش سزد
بجنگاوران او جری ناگزیر
ولیکن نه چون بوعبیده [illegible]
بجنگ آن اگر پیر آید بجای
بهم متفق هر دو کشورگشای
شریک غم و شادی یکدگر
نباشند ز احوال هم بیخبر
عدو گر بهم سر آید بجنگ
بجنگش نیارند آهنگ
بناموس دین چیرگی آرزو
کمربسته مردانه هم رزمجو
وگر در میان دوست پناه
شود فاصله واقع از دو سپاه
بترسیل اخبار احوال هم
[illegible] نویسند چابک قلم
[illegible] کز بوعبیده دلیر
سوی عمرو عاص آید سفیر
به پیغام او گوش دل داده را
تخلف ز حکمش نباشد روا
ز شغل سو قوت کوتاه چنگ
نیابد ز بازو عنان فرهنگ
دگر زانکه بر مقتضای زمان
همی کند سرسبک با گران
نخست اذن خواهند از بوعبید
پس آن کار در دام آرد چو صید
بجز مشورت با سری حیان
نیارد سوی آشکار و نهان
پس انگه نشان سپهدارش
درفشش سر شیر با افلاک کش
چو عمرو بن عاص از خلافت پناه
بر آن حج شد سروری دستگاه
ز بس شادمانی بران کار و بار
ببالید بر خویشتن افتخار
بسوی عمر ابن خطاب سوی
بگفتا ای ابا حفص پاکیزه خوی
ز [illegible] که در کارزار
ز بس شدت حمله و رزم شعار
عدو گر بهم کوه فولاد وش
فشار قدم هیبت بالقوه کش
ز صبر شکیبم مجرب و قتال
چو سیماب لرزد دل بد سگال
نگوئی که بی سر سپهر سپاه
سپه گیرد و خلافت پناه
نگوئی که بر بوعبیده دلیر
مرا کرد صدیق اکبر امیر
ستم آنکه در پیش خیر الامم
چنین و چنان منزلت داشتم
همین بس همان و لیکن ازانکه
قوی باد اسلام را دستگاه
که در هر سری با عدوی ستیز
ظفر باد یار اتم هم نشین
کلید در فتح ترسا بلاد
مرا باد در قبضه تیغ جهاد
بروز دگر بانگ فاروق سخت
گرامی عزه برکارسازی بخت
بصدیق اکبر درین مشورت
بمحفل خموشی شدم مصلحت
مرا گر بر و حکم جاری بدی
نه محکوم تو بوعبیده شدی
ز من شادمانی درین کار و بار
ازین سروری دولت شرمدار
چه نسبت ترا با بل بوعبید
وی از راست پیشی تو دیگر گزید
[illegible] منجمله سابقان
یکی شد ز اصحاب جنت مکان
امانت فنش دید در کارها
امین خواند بر امتش مصطفا

۲۸۹ص

ف
۸۹۱۶۵۱۲۵

DUE DATE

۶۵۳۸